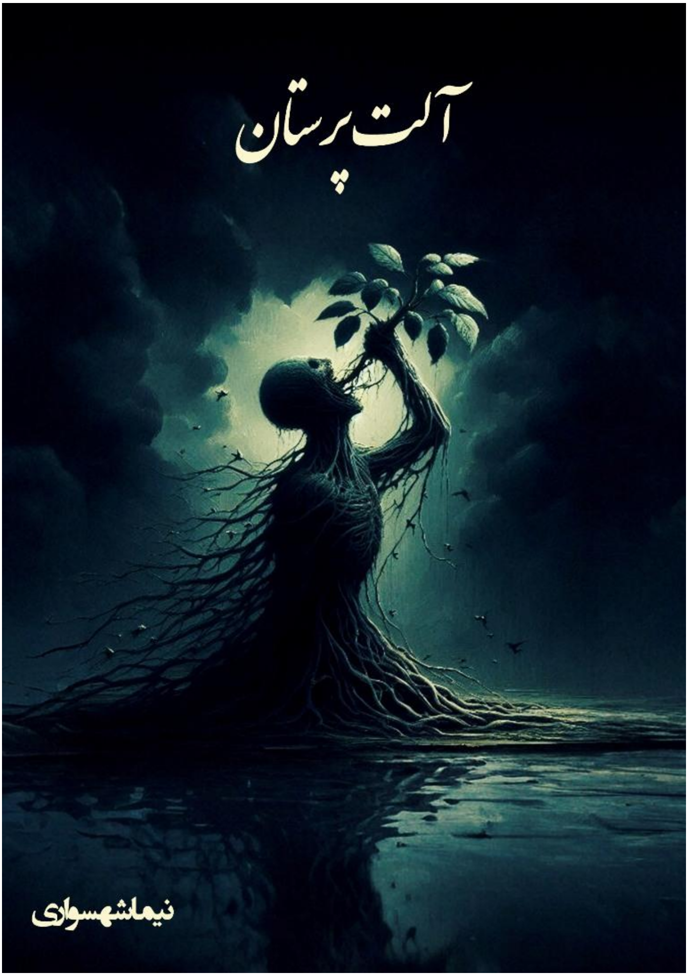

آلت پرستان
نیماشهسواری

سخنی با شما

به نام آزادی، یگانه منجی جانداران.

ای به چشم بخورد و همگان راهایم چنین نگاشته‌دانم تا در سرآغاز کتاب‌بر خود وظیفه می واسطه آن برخی رااز این درخواست باخبر سازم. نیما شهسواری، دست به نگاشتن کتبی زد تا به چنین‌به خود بخواند، قشری را به آزادگی دعوت کند، موجبات آگاهی برخی گردد و این واسطه رزمش تجارتی برپا دارد و این رزم پاک‌افکارش را نشر دهد. بر خود، ننگ دانست تا به را به ثروت مادی آلوده سازد.

هدف و آرمان من از کسی پوشیده نیست و برای دانستن آن نیاز به تحقیق گسترده نباشد؛ زیرا که هماره سخن را ساده و روشن بیان داشتم و اگر کسی از آن مطلع نیست، حال دگربار بازگو شود.

کران خداوند، الله، یهوه، عیسی، انسان و یا هر نام دیگری که‌های بی‌به پا خاستم تا برابر ظلم غایت و هدف را هماره با قدرت تلاقی داده است، فریاد برآورم و آزادی همه جانداران را فراهم سازم؛ رهایی جاودانی که دارای یک قانون است و آن احترام و آزار نرساندن به دیگر جانداران، ها است‌گیاهان، حیوانات و انسان.

دانم که در راستای رسیدن به این هدف والا که همانا آزادی است، قانون‌بر خود ننگ می رهایی را نقض و باعث آزار دگر جانداران شوم.

توان راه گذشتگان را در پیش نگرفت و دگر چون‌با مدد از علم و فناوری امروزی، می گذشته برای نشر کتب از کاغذ استفاده نکرد؛ زیرا که این کاغذ از تن والای درختان زیبا غارت گاه‌شود و موجبات مرگ این جاندار و تخریب طبیعت را حادث گردد. من خود هیچ ام از ناشران کتب، نشر ندادن این‌هایم را بر کاغذ، جان درخت، نشر ندادم و تنها خواسته‌نگاشته رسانی‌ها بر کاغذ است؛ حال چه از روی سودجویی و چه برای ترویج و اطلاع‌نگاشته.

گیری از فناوری در برابر مرگ و تخریب درختان، این جانداران والا،توان با بهره‌امروز می مدد از این‌شک بی‌دانید که بی‌ایستادگی کرد؛ پس اگر شما خود را مبلغ افکار آزادگی می گاه به قتل طبیعت دست نخواهید زد. اگر هم تنها هدفتان سودجویی است و برنگاشته نیز هیچ توانید از فناوری بهره بگیرید تاعام درختان می‌بهره از کشتار و قتل‌این پیشه پا فشارید، بی حق و قابل تکریم گرددکردارتان از دید من و دیگر آزاداندیشان به.

به امید آزادی و رهایی همه جانداران

فصل اول

کشد، احتمال‌دارد، گویی وزن زیادی را به همراه خود می‌چه قدر آهسته و سنگین گام برمی های‌آنکه هر لحظه زمین او را به خود ببلعد و یا او شادمانانِ زمین را حفر کند و از گام اش به درون فرو رود بسیار است‌سنگینی.

گونه در هم کشیده است، آن‌باز چه چیزی فکر او را مشغول خود کرده که ابروان را این ی بینندگان را به‌قدر زیبا شود که همه‌توانست آن‌ابروان پر صلابت که به پرچین کوچکی می ،زانو بکشد

امام، باز هم تمام مقدسات را به سخره گرفته‌ای وای باز هم کفر گفته

تر باشیم‌ی هرزگان است، هر چه زشت‌زن برای عرضه به زمین نیامده است و آن تنها وظیفه هاتر خواهیم بود و نظر کرده به نزد خداوند بزرگ آسمان‌پاک

محقر تمام زندگی من شده است،ی این کوچه‌ی کوچک رو به آسمان و منظره‌این پنجره ی روهای دو طبقه‌کنم بیشتر از سه متر عرض داشته باشد، با این خانه‌ای تنگ که فکر نمی‌کوچه دانم رأس چه‌ام، می‌شان را در این مدت از بر شده‌در روی هم تک تک آجرها و نمای نداشته گیرد،آید و چگونه کل محله را زیر نظر می‌ها به روی بالکن می‌ساعتی چه کسی از همسایه دهد و در ساعتی دیگر چه‌اش چه کاری انجام می‌دانم در حال حاضر چه کسی در خانه‌می برد و مرا باز درها بخشی از عمرم را به دنبال خود می‌کاری برای انجام دادن دارد و این پیشبینی ،گذارداین اتاق کوچک تنها می

ها بعد از آن همه‌چند صباحی است که این اتاق از آن من شده است، بعد از آن همه مشقت ساز بالاخر موفق شدیم تا ساخت این خانه‌ای نیمه‌ها، بعد از زندگی در میان خانه‌خاک خوردن توانم در این اتاق زمانی را به خلوت بگذرانم هر چند که این‌را به اتمام برسانیم و حال من می زمان تنهایی دوام بسیاری نخواهد داشت

توانم درب را ببندم که‌شود، اما حداقل می‌قفل کردن درب که از گناهان کبیره محسوب می شود وآن هم در پی گذشت چندی به همت یکی از اعضای خانواده و گاه دیگران گشوده می من باید همواره در دسترس این جماعت باشم

های مادر که از کوچه گذشت و به خانه آمد درب به‌درست مثل همین الآن که با گام دانم که به سمت اتاقم‌کنم و می‌های او را از چند گامی حس می‌باره باز شد، صدای گام‌یک ام باید تمام حواس را معطوف شنیدن‌آمده است، در طول تمام مدت که به پشت پنجره نشسته ی یکی به درون‌کنم و با دل و جان تمام صداها را بشنوم، آخر احتمال آمدن ناگهانی هر لحظه اتاق بسیار است و مکافات از آنجا آغاز خواهد شد که من پشت پنجره نشسته باشم

،نشینددختر که پشت پنجره نمی

دختر که نباید به بیرون نگاه کند

...حیا باشد و دختر که نبایددختر که نباید تا این حد بی

کند و به داخل‌های سنگینش و آن طور که زمین را برمی‌باز به اتاق آمد و من او را از گام ی خود بکشاند و هرخواهد زمین را به دنباله‌آید تشخیص دادم، گویی با هر گام برداشتن می‌می چه بر آن است را زیر و رو کند، برای هرکسی که چند باری به راه رفتن او گوش فرا داده باشد ها راهای او آسان است و برای منی که در طول تمام عمر این گام برداشتن‌تشخیص صدای گام ترام آسان‌دوره کرده

،قبل از رسیدنش به داخل اتاق باید خود را به صورت دیگری در اتاق جای دهم

،ها را مرور کنم‌باید که از قبل خط قرمز

،کشدکشد، اگر هم کشید از پشت به روی زمین دراز نمی‌دختر دراز نمی

،دوزدنشیند و به بیرون چشم نمی‌دختر که به پشت پنجره نمی

ای متشکل ازی اتاق دختر همواره کشیده است و باید که برای اطمینان پرده‌های پنجره‌پرده ها را بپوشاندچند لایه سراسر پنجره

ها که ما را به‌خواند، آخر این چه کاری است، این درس خواندن‌دختر درس بسیار هم نمی رساند ما باید درس زندگی بیاموزیم و برای زندگی تلاش کنیم، اما هر چه باشدجایی نمی خواندن درس خطرات کمتری به همراه دارد، پس آنگاه که صدای پای او را شنیدم باید که خود ،امرا به جایگاهی برسانم که از چندی پیش آن را برای خود تعبیه داشته

ها را دوست دارم، هر دو را پدرآن میز تحریر کوچک با آن چراغ مطالعه که چه قدر آن برایم خرید، با چه ذوق و شوقی برای آوردنش به بالا، به حیاط رفتم و از خاطرم رفته بود که کرد وی روز را کار می‌چادر سر کنم، آخر پدر که توان خریدن چیزی نداشت، مردی که همه

های مراکند توان خریدن این اشیای لوکس را نداشت، اما او که لابه‌در سرما و گرما جان می ها کردم، پس اگر بارهای دیگران‌شنیده بود، دیده بود از حسرت داشتن این میز تحریر چه مویه ی سنگینی را به جان خرید باز به دل مرا یاد کرد و در این روز به خاطرم بودرا به کول برد و همه ای را ترسیم کند، دنیایی پر از آرزوهای تازه، خواندن‌تا آن را به همراه بیاورد و برایم دنیای تازه کرد، دیگرهایم را روشن و پر نور می‌و نوشتن در میان میز کوچکی با چراغی که دفتر و کتاب توانستم بر جای خود خشک بمانم، دوست داشتم تا پدر را در این آوردن بارها کمک کنم،نمی ها این بار گران را برای من تدارک دید و دور از انصاف بود که بازی همین بار بردن‌او به عصاره ها به بالا بیاوردی بار را به دوش بکشد و از پله‌هم همه

ی شیرینی داشتن آن میز تحریر و آن چراغ‌فریادهای مداوم مادر مرا به خود خواند و همه مطالعه به قلبم جا ماند

ها دید داردآیند، آن هم حیاطی که از بالکن دیگر همسایه‌گونه به حیاط می‌تنها هرزگان این ،توانند این هرزگی را ببینندها می‌و هر کدام از آن

پسندد، هرهای مداوم مادر که این دختر به باطن هرزه است و اینگونه کارها را می‌غر و لند چه با او کنیم از او چیزی فراتر از آن برداشت نخواهیم کرد، اما حال بهترین جایگاه برای من و هایم را به دست‌برای رویارویی با آن زن در میان همین میز تحریر است و در حالی که کتاب تواند به من نزدیک شود و وارد اتاق شود و هر کاری که‌خوانم او می‌ها را می‌گرفته و آن خواست بکند

خواهد؟دقیقاً از دل این اتاق چه می

چیست که برای او تا این حد این اتاق را جذاب کرده است؟

چه چیز با ارزشی در این اتاق تا به حال جسته است که هر بار به آمدن در این اتاق راغب شود؟می

ام و حال باز هم درام، اما هیچ نیافته‌بارها و بارها طول حرکت او را در این اتاق را دوره کرده رود با سری به پایین و ابروانی درکند و به پیش می‌هایش زمین را می‌حالی که مثل همیشه با گام اش باید که تلنگری به من بزندمعطلی و طبق رسوم و عادت دیرینه‌آید، بی‌هم به اتاق می

ای هم با ما باش و ما را دریاب‌قدر خود را به اتاق حبس کردی، ذره‌نمردی این

ها رفت و سر به درون برد، اما من که ندیدم‌بعد با سرعت به سوی کمد لحاف و تشک چیزی بردارد یا چیزی بگذارد تنها سر به درون برد و بعد از چندی باز از اتاق بیرون شد، در

مانست گفت‌گرفت با صدایی که به فریاد می‌حالی که داشت از اتاق فاصله می:

ات تا چندی دیگر خواهند آمدبیا و غذایی بپز آن پدر و برادر بیچاره

لش یکجا آورد، او که بیچاره نیست، مشخص‌چرا نام آن پدر دردمند را به کنار آن برادر تنه ای را برای صحبت کردن جسته است و یاگردد، آیا باز هم دختر تازه‌است حال در پی چه می ،تر از خود در حال جولان دادن است‌طبق عادت همیشه به سر کوچه با دوستان اراذل

ی حرکاتش راها همه‌توانم ببینم، اما گذشته‌ی اتاق او را نمی‌حال چندی است که از پنجره ی پونه بود،شان همین چند گامی آن سوتر زیر پنجره‌از پنجره زیر نظر داشتم، آخر پاتوق اصلی کرد و بعد ازکشید، شوخی می‌انداخت با دوستان عربده می‌آمد صدایش را به سرش می‌می کرد و عرض اندامی‌آمدن پونه به پشت پنجره یکی از دوستان را به این و آن سو پرتاب می شدها می‌ی در خیابان‌کرد و بیچاره پونه که چه مبهوت این پهلوان پنبه‌می

سوتر با آن دوستان اراذل نقل مکان کرده‌اما حال دیرزمانی است که دیگر به چند گامی آن توانم او را ببینم، چند باری که دیدمش همان رفتارهای‌بام نیمه تمام می‌است، تنها از بالای پشت انداخت و بعدزد، با همه شوخی راه می‌کرد، فریاد می را کرد، باز هم قلدری می‌تکراری گذشته آمد تا از شاهکارهایش برای مادراز این سفر پربار در هر ساعت که دوست داشت به خانه می ها و به ذهنش فریاد بزندسخن براند و او از داشتن چنین پسری حظ برد و باز به چشمان به لب

،شدم‌گاه به هرزگان بدل نمی‌ای کاش به جای من پسری زاییده بود تا هیچ

باید شام پخت باید برای او غذا پخت تا فردا بهتر و بیشتر بتواند عربده سر دهد باید این تفاخر ها هم رساند و همه از دیدن او درس بگیرند و بدانند که فرزندبزرگ خاندان را به دیگر محله کش قهاری است، باید او را با غذاهای لذیذ سیراب کنم باید اوارشد محبوب خاتون چه عربده را...

مرغی از سوی‌خورد، خب اگر برای او غذا نپزم باز به تخم‌اما آن پیرمرد هم از همان غذا می ،محبوب خاتون مهمان خواهد شد

هایش‌ها خورده است، تمام کارها و بار بردن‌مرغ در تمام این سال‌چه چیز بیشتر جز تخم ها را چه دخلی به محبوب خاتون‌برای من بود و تمام بار منت بر سر من خراب شده است و این گاه سیراب نکرده ارزشی نیست‌ی ما است، اگر او را هیچ‌بزرگ که یکه زن و تنها ناجی خانواده هایش‌تنها ارزش جاری آن است که او آن مرد دیوانه را زندگی عطا کرده، تمام پول کار کردن ای بسازد تا بتواند امروز سقفی بر سر داشته باشد، اگر زندگی نکرد، اگررا اندوخته تا بتواند خانه

گاه غذای درستی به دهان نبردها هیچ‌نفهمید تمام عمرش چگونه گذشته اگر در تمام این سال هیچ ارزشی در میان نیست که محبوب خاتون یکه مدبر این خاندان است

باید به میان آشپزخانه باشم، باید تمام کارها را به بهترین شکل به پیش برم، او از من تدارک شام خواست و من باید شام بپزم، آشپزخانه را تمیز کنم، گردگیری کنم، جارو بکشم و هر چه پایان‌آید را بشورم و بسابم که این آخرین اخطار او به من بود، تخطی از آن جنگ بی‌در دید می ،دیگری را به وجود خواهد آورد

نشاند، هر که درآید و هر چه در برابرش باشد را به خاک می‌محبوب خاتون به پیش می اش را به رخ همگان خواهدبرابرش بایستد را با خاک یکسان خواهد کرد و قدرت و بزرگی افتند و هیچ برای گفتن نخواهند داشت که او قدرت گفتنش‌رساند، همه در برابرش به خاک می ،قدرت دانستنش و همه چیزش فراتر و والاتر از دیگران است

نهایت برسانم و تمام کنم که جنگ سختی در کمین است،باید هر چه گفت را به توان بی دهد که سرآخرش حتماً به هرزه بودن من ختم‌ها جنگ سختی را نوید می‌شروع این کنایه ،خواهد شد

پسندید،اما آن پیرمرد چه چیزی را برای خوردن بیشتر دوست داشت، چه خورشتی را می آری در کنار غذا همواره دوست دارد که خیار ماست بخورد، اما خیار در خانه تمام شده اگر بخواهم برای خرید خیار به بیرون بروم چه؟

آید و معلوم نیست خود را به کدام سوراخ‌محبوب تازه آرمیده است، تازه از او صدایی نمی ،پنهان کرده

گردی؟آیا به دنبال شر می

ای رقم بزنی؟خواهی جنگ تازه‌آیا می

حال که هوا تاریک شده مگر دختر حق بیرون رفتن از خانه را دارد؟

توان دختر تنها را برای خرید آن هم این موقع از شب بیرون فرستاد؟مگر می

بارگی‌وا مصبیتا ای وای که جهان، جهان هرزگان شده است، این دنیا ما را به هرزگی و هرزه دهدسوق می

بهتر است که پیرمرد امروز از خوردن ماست و خیار پرهیز کند، شاید در فرصت دیگری ،برایش تدارک دیدم

به نظرت در حال حاضر کجاست؟

آیا باز هم طبق معمول به حال آمده و تمام بند و بساط برای خوابیدنش را به حال رها کرده ها را خاموش کند، ما به گور بنشینیم و صدایی ازی ارواح بدل کند، تمام چراغ‌تا خانه را به خانه ،هیچ جا بیرون نیاید که او خسته و ملول است

امروز برای خرید به بیرون رفت و این بیرون رفتن حتماً او را کلافه و خاموش کرده است، حتماً او را در هم برده است، پس حتماً امروز بیشتر از دیگر روزها به استراحت نیاز دارد، اگر در حال باشد حتماً خواب است اما اگر به اتاق خودشان رفته باشد بی شک در حال صحبت کردن با ،تلفن است

های‌سرک کشیدن و جستن او هم ترسناک است که اگر ببیند همه را تفسیر به بازیگوشی ،زنانه خواهد کرد

ای بایستد و آنچه از او خواسته شده است راتحرک تنها به گوشه‌زن سنگین باید باوقار و بی ام را در اختیار پخت و پزگانه‌به اتمام برساند، یعنی در حال حاضر من باید تمام حواس پنج ها هم شاید به آخر تعبیر بر هرزگی شودبگذارم، نه کار دیگری که این

اما هر چه برایش ببافند و بیافرینند برایم ارزشی نیست که بدانم آن زن سنگین و با وقار حال ای از وقت رابه چه حال و در انجام چه کاری است، تمام حال را زیر و رو کردن چند ثانیه اش را بسته و چسبیده به همان حال محو شده در آن سوی‌نخواهد گرفت و اتاقی که دروازه هایش خاموش است صدای پچ و پچ‌آشپزخانه است هم کار زیادی ندارد، اما در اتاقی که چراغ ها را هم خاموش کرده و به نظرم‌کند، چراغ‌شنوم، آرام، آرام صحبت می‌کردن محبوب را می ،حالا خودش را روی تلفن پهن کرده است

اش است تصویرکمر خمیده بر روی تلفن و در حالی که تلفن نزدیک به پاهای جمع شده آشنای او در حال مکالمه است، اما این صدای آرام و شکسته مرا به چیزی نزدیک نخواهد کرد، کلام‌ی کسانی که با او هم‌تر شد، دایره‌باید سر چسباند، باید به آن درب حائل میانمان نزدیک ها، آن خواهر سنگین و باتوان به جرأت این دایره را به یکی از خاله‌شوند بسیار کم است، می‌می چیزدان و آن الهه پاکی و شکوه نسبت دادوقار آن الهه و مرکز عالم هستی، آن زن همه

زند چرا که‌دانم که حال هم با او به سخن نشسته است، مطمئنم که باز هم با او حرف می‌می کند، تنها در برابر او محبوب، اینگونه دست و پا راتنها او است که محبوب را تا این حد آرام می ی این هستی نشسته است و یکی‌گوید، آری او به دایره‌کند و آرام و با لکنت سخن می‌جمع می ای برای محبوب است‌از این خطوط درگیر به شعاع چنین دایره

سپارد تااندازد و بیشتر گوش می‌این مرید در برابر آن مراد است که اینگونه سر به زیر می ای برد، اما میان‌ی اسرار آن زن با کمالات بهره‌بیشتر بفهمد تا بیشتر بداند و از اندوخته ای از آن زن سنگین و با وقار تنم را به لرزه واداشت،هایش میان این سکوت چند کلمه‌حرف ام نشاند و جانم را به لب رساند، تکرار این واژگان دردمند به دردم نشاند وعرق سرد بر پیشانی جانم را به زخم کشیده است

عورت، آلت

آهنگ این دو واژه که در جستنشان به تردید افتادم هم مرا به درد نشاند، ندانستم‌ضرب کدامشان بود، اما از زبان محبوب شنیدم که یکی را ادا کرد و به زبان راند و از گفتنش هنوز کرد،اش گوش اسمان را هم کر می‌زمان کوتاهی نگذشته بود که زیر گریه زد، صدای گریه چیزدان‌دانم به آن سوی خط آن پیرزن همه‌داد، نمی‌خورد و با زجر ناله سر می‌دیگر به تو نمی چه برای گفتن داشت اما ترسیم صورت محبوب برایم ساده بود آن صورت که حال به ها که به این صحرای‌های بسیار در خود ترک خورده و به خود وامانده است، آن اشک‌چروک ای که حال‌اند تا این خشکی را بشویند و ابروان در هم کشیده‌ای آب آورده‌آب و علف ذره‌بی انداند آن تصویر همیشگی از خشونت را از میان برده‌هایش آرام افتاده‌به درد اشک

ای‌دیگر نتوانستم بیشتر از آن در کنار آن درب منزل کنم، دیگر نتوانستم حتی برای ثانیه شدم، باید خود را به هوای آزادخانه دور می‌بیشتر در آن هوا نفس بکشم و باید که از آن تاریک خواستند بکنند، توان بلعیدن آن هوای‌خواستند بگویند، هر چه می‌رساندم، دیگر هر چه می‌می رفتم، آنجا که‌ساز می‌بام نیمه‌ی نمور به جانم نمانده بود، باید به پشت‌خانه‌گندیده در آن تاریک های کوچک و بی‌یافتند با نوک‌ها مرا در می‌دو غمخوار به انتظارم نشسته بودند، آنجا که آن ،خوردنددردشان جانم را می

اید،ای زردان کوچکم، ای زرد روی ماه دل برایم بگو، آیا شمایان به همین دردها وامانده ای،ها فاصله را به میانت دیده‌انگارید، آیا تو دختر شده و این فرسنگ‌آیا شمایان هم هرزه می نکند شما دو کوچک زیبا به دو جنس تعلق پیدا کنید و در این جنگ به سر و روی یکدیگر ایم‌کنید اما به قلب شما که هیچ از اینان که ما دانسته‌بکوبید، اما شما که آرام همدیگر را بغل می ،راه نیافته است

ای از جانم شوی به درونم‌خواهی ذره‌چسبانی و می‌آنگاه که نوک پهنت را به انگشتانم می ،ای‌رسوخ کرده

ها جا نداشت از این آلت زشت‌ای کاش جهان، جهان بی عورتان بود، ای کاش هیچ به تن

که مارا از هم دور کند

... گاه‌گاه کودک نبودم و هیچ‌ای کاش هیچ

او از کجا دانست که عورت چیست، چه کس او را به این آلت و عورت آشنا کرد، چه دانست از این جسم که بر او مانده است، چه کسی این را با او در میان گذاشته بود که به آن‌می سن و در میان آن کودکی مرا به آن دخمه برد، چرا عورتش را نمایان کرد، برایش چه بافته ،کرد نمایان کردن عورت برای دختری تا این حد بزرگ و والا ارزش استبودند که فکر می

توانم او را کمی دورتر از این هوا و به زمین‌ها که حال می‌کش در خیابانآیا پسرک عربده نمایی کرده است؟در میان دیگر اراذل دوستانش بجویم تا به حال عورت

آیا آلتش را به دیگری نشان داده است؟

این ذره از جسم آدمیان چیست که جهانشان را به لرزه آورده است؟

نشاندکشند چیست که مرا به عرق سرد می‌های آنان که به خود می‌این جسم وامانده بر جنازه ،و محبوب را به اشک چشم

آن پسرک در دورترها از کجا دانست که با نشان دادن عورتش دنیایم را به آتش خواهد کشید؟

ها خواهد زد؟چه کسی او را آموخت که این نمایان کردن آلت، آتش به زندگی

آیا بر محبوب هم کسی عورت نشان داد، آیا به حق آن روزهای دیرین نباید که او را عفت کنم، نباید بر سرش هوار بکشم، نباید او راعصمت و بی‌بازخواست کنم، نباید او را بی ،هرزه بخوانم، نباید به این انگ دیگر حتی به چشمانش نگاه نکنم

ها را خود به خود خوانده است که کسی آلتش را به او نشان داده است وی این‌اما شاید همه اند، ای‌زن که نباید ببیند که با دیدنش هم ناپاک خواهد شد، ای ننگ بر هر چه زن خوانده ها آمده و همه را به هرزگانی بدل خواهد کردها، همه از هرزگی‌نفرین به این زن بودن

دهیدکنید، آیا عورت به یکدیگر نشان می‌اردک کوچکم، آیا شمایان هم عورت نمایی می اید آنکه ناخودآگاه دیده است، آنکه ندانسته به این مرداب افتاده است، ناپاک و هرزه‌و اگر داده شود؟خوانده می

کنید؟آیا از داشتن چنین فرزندی به خود شرم می

دانسته چیست و کسی او را به هزاری دیگر هوای اینکه او چیزی دیده که نمی‌آیا به واسطه

رانید؟به آن دور دستان کشانده است او را از خود می

های بر اندامتان‌انگارید که پاکی به تن و دیدگان و پرده‌گاه او را پاک نمی‌آیا دیگر هیچ نهفته است؟

کرد تاخواند و به خود نزدیک می‌ای جای بود که مرا به خود فرا می‌کاش به دنیایتان ذره هیچ دیگر از اینان به یاد نسپارم، هیچ از اینان به همراه نیاورم و همه را از دور خود دور کنم

چرا اشک بریزم و چرا باید که ناله و فغان سر دهم، محبوب چرا به اتاق نشسته و گریه ای عورتش را به او نشان داده، آیا برای‌عفت و ناپاک شده است که دیوانه‌کند، آیا او هم بی‌می تر از خودش‌شود، او و آن خواهر بزرگ‌ریزد، یا نه او که ناپاک نمی‌شدن خود اشک می‌ناپاک بار من افتاده است، شاید به یادی خفت‌های دنیای هستند، شاید به یاد گذشته‌سرمنشأ تمام پاکی ساله را دیده است و تمام پاکی تنش را ازساله، عورت پسری دوازده‌آن افتاده که دختری هفت کند، آیا به یاد این ننگ برای است که تمام این سالیان با او زندگی می‌اند و او هرزه‌او ربوده پیشانی افتاده است؟

آورد که چگونه آن محله را پشت سر نهادند تا از این انگ و ننگ دورآیا باز به خاطر می شان عورت دیده است،ساله‌شوند، این ننگ خانمان برانداز را از خود دور کنند که دختر هفت گاه نپرسیدند که آن کودک دیوانه چرا عورتش را به من‌جزئی از بدن دیگری را دیده اما هیچ وار جانش را درید و به اونشان داد، او را هم به باد کتک بستند، پدرش بعد از فهمیدن دیوانه ای است که باید آن را به‌ای باعث شرمساری است، ذره‌فهماند که این بخش از اندام آدمیان ذره ،خفا نهان کرد و از آن هیچ نگفت و هیچ نشنید

خواهم آرام تو را، ای اردک‌هیچ یاد و خاطره از اینان بی یاد و نگاه به دنیای اینان می‌بی ی اینان به عورت و آلت نمایی که‌کوچک زردم به آغوش بکشم و بی هرزگی به دنیای مانده باره به هرزگی نشانده است آرام بخوابم، شاید به خواب دنیایی دورتر از اینان‌همه را به یک .ای بر آن زدم که دورتر از دنیای دردآلود اینان بودجستم و نقش تازه

فصل دوم

چه کسی مرا در آن حال و هوا دیده است؟

نکند کسی در آن حوالی بوده و فهمیده باشد که چه به روز من رفته است؟

آیا در آن حوالی کسی بود و فهمید که چه به روزمان گذشته است؟

آخر چه خطایی از من سر زده بود که آن مردک این جرأت را کرد که بتواند چنین کاری در برابر من بکند؟

آبرویی چه کنم، چه توانی برایم مانده است که بتوانم در برابروا مصیبتا حال با این بی دیگران سر راست کنم و به آنان چشم بدوزم، آخر این زن بودن چیست که اینگونه گریبان مرا گرفته است؟

ایم، ای کاش که‌شود که ما مردان درستی به جهان نداده‌تمام این دردها از آنجا آغاز می ،اند به آنان دهم‌گونه که لایق‌توانستم پاسخ این دیوصفتان را آن‌مردی به جهان بودم و آنگاه می

شد، ای کاش‌زمینی نشان عوض می‌ای کاش برای چند صباحی جایم با آن مردک سیب نشستم تا آن کنم که در سر داشتم، اما در آن لحظه چه‌ای به قامت مردی می‌برای چند لحظه ناموس عورتش را به من نمایان کرد چه داشتم برای انجام‌توانستم بکنم، آنگاه که آن مردک بی ،دادن

توانستم در آن‌ای کاش دیدگانم کور بود و هیچ برای دیدن در برابر نداشت، من که نمی ،ناموس را به سر جای خود بنشانم‌توانستم آن مردک بی‌حال به فریاد در آیم، نمی

کردم، آبروی چه کس به مخاطره‌زدم، اگر او را در برابر همگان رسوا می‌اگر فریاد می افتاد؟می

شد؟عصمت و عفت می‌چه کسی بی

کردند؟ام چه فکرها می‌دیگران درباره

ناموس چرا در بین این طیف بیشمار از زنان مرا انتخاب‌گفتند که این مردک بی‌با خود نمی کرده و در برابر من عورت نمایی کرده است؟

گفتند که حقا این زن هم کاری کرده است و مرد را به این کار واداشته است؟آیا نمی

ها از دل زنان است؟ی تمام این فتنه‌شدند که ریشه‌فکر نمی‌آیا این جماعت بر آن هم

های آتش را به‌نه مگر آنکه زنان هماره به کار جهان فتنه کردند، نه مگر آنکه زنان شراره
،اندسوی مردان فرستاده

،انداند و از آنان مردانی دور از باورها ساخته‌نه مگر آنکه زنان، مردان را از راه به در کرده

زدم، خودم رسوای عام و خاص شده بودم یا آن مرداگر در آن حال و هوا فریاد می
ناموس‌بی

ای از وجود مردان را در خویش داشتم تا او را به جای خود بنشانم،ای کاش در آن حال ذره
گونه به بارتوانم پسر ارشدم را آن‌زمینی نشان که آبی گرم نخواهد شد اما می‌از آن مردک سیب
ناموسان سینه ستبر کند و جواب این‌ی این دیوانگان را بخشکاند، در برابر این بی‌بنشانم که ریشه
توانم در باب چیزی که به من گذشته است با اوهای آنان را بدهد، اما آیا حال می‌خویی‌زشت
صحبت کنم؟

ی من فکرهای بدی نخواهد کرد، آیا آبرو و شرف او به خاک و خون‌آیا پسرم درباره
کشیده نخواهد شد، اگر به او گفتم و او از کوره در رفت خواست تا گریبان بدرد و به پیش رود
ناموس چه خواهد گفت، چه توان گفتن خواهد داشت، باید فریاد بزند تو در برابردر برابر آن بی
ی‌ی او چه خواهند گفت، چه فکرهایی درباره‌ای اما دیگران درباره‌مادر من عورت نمایی کرده
ام خواهند داد، همه او رااالقول بی آنکه مرا دیده باشند حکم به ناپاکی‌او خواهند کرد، همه متفق
،بند و بار خواهند کردمتهم به داشتن مادری بی

ها از کجای برخواسته است، این زشت صفتی از کجا آمده است، نکند من‌ی این فتنه‌ریشه
خواهد در برابرتواند هر چه می‌ام که او خود را اینگونه مجاب کرده که می‌زشتی مرتکب شده
من بکند؟

توانستم با قدرت‌بلعید، ای کاش می‌کرد و من را به خود می‌ای کاش زمین دهان باز می
،هایم زمین را حفر کنم و به درونش منزل کنم تا دگر دیگرانی نباشند تا به من چشم بدوزندگام

اندیشند؟ی من چه می‌این آدمیان درباره

ی خود است، او با خودهای کپک زده‌همین مردک دیوانه که در پی فروختن سبزی
کند؟ی من چه فکرهایی می‌درباره

داند چه به روز من گذشته است؟آیا می

داند امروز در اتوبوس و در میان راه مردی عورتش را به من نشان داده است، در میانآیا می ها انتخاب کرد وی زنان حاضر در آن اتوبوس تنها به سوی من آمد و من را در میان آنهمه آنگاه آن کرد که جان و جهانم را بسوزاند

دانند که چه به روز من گذشته است،اند، همه در این محله هم میآری همه این را فهمیده دانستند از چه روی اینگونه به من چشم دوختند؟اگر نمی

هایاز چه روی بود که راه رفتن من را تعقیب کردند، هر بار که به عقب برگشتم نگاه چیزدار آنان را دیدم و در تمام مسیر سیر تعقیب آنان را بر جان خود لمس کردم، حتماً همهدنباله ،دانند که چه به روز من گذشته استاند، حتماً میرا دانسته

اما در آن اتوبوس لعنتی کسی مرا ندید، کسی از آشنایان که نبود در ثانی در آن حال که ناموس آن کرد کسی آن صحنه را ندید، من که دیدم و به جان سوختم اما دم نزدم،مردک بی ی آتش را به جان بردم و در حالی که از زجر سوختنهمه را در وجود خود خاکستر کردم، همه دانند که من امروزاند، اینان میآتش گرفته بودم حتی دمی هم بر نیاوردم، اما اینان دانسته ام، اگردانند که من در چه منجلابی غرق ماندهام به فنا رفته است، اینان میام، پاکیعفت شدهبی کردند، اینگونه طول مسیر و راه رفتن مرا دنبالدانستند که اینگونه با نگاه مرا تعقیب نمینمی کردندنمی

اش گفت، محبوب خاتون چیزیچیز با آن صدای زنندهدیدی چگونه آن مردک بی همه لازم ندارید؟

خواهد خود را به من نزدیک کند،او دانست چه به روز من گذشته است و حال می ام،کنند من هرزه شدهای با من بتراشد، آری آنان فکر میخواهد با این راه برای خود رابطهمی اندشاید مرا با زنان خراب اشتباه گرفته

هایشان با من کاری هم کرده باشند، نکند در فکرهایشان به من دستای وای نکند به دل ،انددرازی کرده

ناموس آنگاه که عورتش را در برابرم نمایان کرد آیا به دل با من کاری کردهآن مردک بی بود، آیا در طول آن مدت مرا برانداز کرد و با خود رؤیایی ساخت که در آن من به کنیزی او در آمده بودم

بلعید، وای که کرد و مرا به درون خود میای کاش در همین نزدیکی خانه زمین دهان باز می

،از صدای این زن همسایه بیزارم

خوبی محبوب خاتون

اندازد، چه صورتی برای خود ساخته است، با آن چشمان سبز رنگش‌چه نازی به صدایش می ها چه کوچک و باریک کرده است، مطمئنم‌اش، ابروانش را به مدد پرچین‌با آن لبان قرمز کرده ها به پشت آینه نشسته تا چنین صورتی برای خود بسازد و حال با آن کرشمه و ادا اطفال‌ساعت مرا بخواند

رود چگونه مردان عورتشان را به او نشان‌اند، آنگاه که به بیرون خانه می‌ها کرده‌برای او چه برد، مطمئنم که به ذهنش عورت‌ها لذت می‌دهند، اما او که هرزه است، او که از دیدن آن‌می ،کندآنان را با عورت همسرش هم مقایسه می

ها پا به جهان گذاشته است،ی لکاته تنها برای همین هرزگی‌از صدای لوندش بیزارم، هرزه بیند چه دلبری برایش به‌ام را می‌زمینی‌کند من هم مثل خودش نافهمم، وقتی شوهر سیب‌فکر می کند که از یادکند، آن بار را فکر می‌اندازد، چگونه صدایش را با ناز بیشتری ادا می‌راه می هایش را به آقا سعیدمان نشان داد، امام، خاطرم هست که چگونه از لای چادر چاک سینه‌برده ،های او پاسخی بگویدتر از آن است که بخواهد به لوندی‌زمینی‌داند که سعید ما سیب‌نمی

ای چیده‌نکند این هرزه برای پسرم دندان تیز کرده باشد، نکند به ذهنش برای او هم برنامه کشد و نه از آن شوهر بیچاره که از صبح تا شب برای سیر کردن‌باشد، نه از سنش خجالت می ،کندها حمالی می‌این

گوید خوبی محبوب خاتون دوست دارم به جای گفتن به مرحمت شما بگویم به تووقتی می ی هرزه‌چه مربوط است زنیکه

گونه به او پاسخ بگویم باید به پسرم گوشزد کنم که بیشتر از او فاصله بگیرد این‌باید همین ،زن شیطان است

این زن هرزه برای اغفال همه پا به زمین گذاشته است

ی تاریک تنگ شده است، دوست دارم جایم را به وسطوای که چه قدر دلم برای این خانه ها به خاطرم نیاید، همه‌حال پهن کنم و چشمانم را ببندم، آن قدر بخوابم که دیگر هیچ از گذشته ،چیز را از یاد ببرم، دوست دارم در خواب غرق شوم و دیگر به بیرون از خانه منزل نکنم

کند، شاید به خاطر همان بود که مردان جرأت کردندآن دخترک هرزه حالا در خانه چه می ای که هرزگان جای داشته باشند چنین‌به من عورت نمایی کنند، آری همین است، در خانه

دانم به ذهن فاسد او چه‌رفتاری خواهد شد، حالا باز به اتاقش خود را حبس کرده، اما من که می ای اگر به او میدان دهم فرداپروراند، ذره‌گذرد، او هیچ به جز همین لاطائلات به ذهنش نمی‌می ،فروشددهد و به مردان از جسمش می‌اش را چاک می‌مثل همان زن همسایه خواهد شد، سینه

گردد، اصلاً هدفش از خواندن این کتاب وها به دنبال چه می‌دانم در میان این کتاب‌نمی ها چه نوشته است که‌دفترها چیست، باید روزی سر از کارش در بیاورم و بدانم در دل آن کتاب ها شده است، نکند با پسری ارتباط داشته باشد؟این دیوانه اینگونه مجذوب آن

نکند برای پسری نامه نوشته است، شاید هم پسری به او نامه نوشته و حالا در حال خواندن روم بدون‌دهد، هر بار که به اتاقش می‌ها باشد، اما این رفت و شدها که چیزی به دستم نمی‌آن ،آنکه چیزی دستگیرم شود باز باید برگردم و به جای خود بنشینم

اش بود، تنها چیزی که برای اوای به فکر خانه و خانواده‌ای کاش به جای این کارها ذره معنی ندارد همین خانواده است، درستش هم همین است هرزگان که چیزی از خانواده اند، آنان آمده تا در هرزگی خود را غرق‌ها که برای داشتن خانواده به زمین نیامده‌فهمند، آن‌نمی بار هم‌دانند معنای مادر و برادر و پدر چیست، از همین رو است که حتی یک‌کنند، آنان که نمی نشیند و جز برای دستشویی رفتن‌افتد، اگر رهایش کنم تمام روز را در اتاقش می‌به یاد ما نمی ،حاضر نیست نزدیک ما باشد، اما من باید که او را آدم کنم

باید او را سر عقل بیاورم، باید او را مطیع زندگی کردن کنم، باید از او آدمی بسازم که لایق نشینم‌داشتن خانواده باشد، هر بار باید که چیزی را به او گوشزد کرد، گهگاه با خود به فکر می بار هم به یاد درست کردن غذا وشود حتی یک‌ای از عقل بهره برده است، مگر می‌که آیا او ذره کنم که او عقل کافی را دارد اماتمیز کردن خانه نباشد، اما به سرعت خود را تصحیح می ،هرزگان که این موضوعات برایشان اهمیتی ندارد

ای که ترشی‌ای که زن همسایه در حال درست کردن رب باشد، کی دیده‌مثلاً کی دیده اش را بشکافد و دل مردان‌بگذارد و مربا بپزد، او تنها به فکر قر و فرهای خود است تا بیشتر سینه دیوانه را به چنگ آورد

ای عفت‌ی من چشم به زبان بیاورد، ای کاش ذره‌بار هم نشد که در جواب خواسته‌حتی یک بار چشم‌ای از آبروریزی، یک‌به دل داشتی، ای کاش به جای تو سنگ زاییده بودم نه چنین مایه کند که خود در سرتر از بار پیش با گردنکشی همان می‌آید و هر بار گستاخ‌به دهانش نمی ،پرورانده است

های تکراری را به او گوشزد کنم تا باز همان کار را با هزاری کاستی‌هر بار باید همان حرف

اش‌مشغولی‌اش نیفتاده و نخواهد افتاد تنها دل‌بار به یاد خانواده‌به بدترین شکل انجام دهد، هیچ پرورانده‌ها است که زن همسایه به سر می‌همان

آرایش تازه بخرد سر و صورتش را برای عرضه به مردان بیالاید، آخر این قر و فرهالوازم آیدآلایند، ای وای جانم به آتش می‌برای چیست، به جز هرزگی برای چه اینگونه خود را می سر برای خودش شرت خریده است، آن هم نه شرت‌کنم این دختر خیره‌آنگاه که فکر می معمول که بندی برای پوشاندن تن و بدنش دست و پا کرده تا چه کسی آن را ببیند و از دیدنش ،چه به حال و روز او بیاید

کردم وگونه آن را از تنش پاره نمی‌ای کاش آن بار که آن لباس زیر را بر تنش دیدم آن کردم تا بداند این‌دارش می‌سوزاندم و داغ‌کشیدم، ای کاش آن بار تنش را می‌بیرون نمی آلایی که چه نصیبت‌ها چه به روز آدمی خواهد آورد، آخر تن خود را برای چه می‌حیایی‌بی کنی که چه به دست آوری‌شود، خود را هرزه می

ام، ای کاش در بزرگ کردنش بیشتر تأمل کرده‌ای ننگ بر من که چنین دختری پرورانده گذاشتم تا هر کس و نا کسی را دربودم ای کاش بیشتر زمان صرف کرده بودم و ای کاش نمی ،زندگی ببیند

ها است، اما از اینان که در اطراف ما کم نیستند، همین‌همین زن همسایه خود بدترین معلم ها که خود را به هرزگانی بدل کرده تاهایش، اصلاً همین دختران در خیابان‌کلاسی‌دختران و هم ها بدترین معلمان در راه او هستند، یا نه آن دختران‌خود را به حراج برای دیگران بگذارند، همین ،اندها هم کم به او نیاموخته‌فامیل کثیف پدری او، آن

گذاشتم با آن دریدگان هم‌ای کاش در تربیت او تدبیر بیشتری کرده بودم، ای کاش نمی ها نشست و برخاست کند که دست آخر شرت بندی‌گذاشتم با آن‌کلام شود، ای کاش نمی برای من نپوشد و اینگونه خود را به هرزگان بدل نکند

تمام مصیبت من از وجود همین دختر سرچشمه گرفته است، اگر امروز چنین بلایی به سرم آمده است، اگر امروز اینگونه عورت نمایان کردند، حتماً از داشتن این دختر ناخلف است، شاید ای که‌این مجازات من به دنیا است تا خداوند به من بفهماند که در تربیت طفل خود کوشا نبوده ها ازای و باید بیشتر حواست را به تعلیم او فرا دهی، شاید این‌رنگ با جماعت هرزگان شده‌هم درد همین بدبختی است

ای آرام بگیرم و حواسم را به‌توانم در گوشه‌توانم بخوابم، نمی‌راه گلویم تنگ شده و نمی آنچه بر من گذشت ندهم، اگر اینگونه دراز بکشم و ادامه دهم شاید از تنگی نفس سقط شوم، یا

های خواب پناه برم و این مصیبت را اینگونه خاتمه دهم که باز بعد ازباید به آن سیل قرص بیداری به همراهم است یا باید با کسی حرف بزنم باید خود را خالی کنم و این درد را با دیگری ای تسکین داددر میان بگذارم، شاید از غم و اندوهم کاست، شاید مرا ذره

کنی؟خواهر جان چه می

ای‌هیچ دعاگوی شما هستیم، باز با این سوسن دهان به دهان شدم دیگر برایم حال و حوصله نگذاشته است

مگر چه کرده دوباره جان خواهر

گشت پشت پنجره بودم و دیدم چادر از سرش‌هیچ امروز وقتی از آرایشگاه به خانه بر می آیدبرداشته و سلانه سلانه به خانه می

ای، چرا چادرت را سرای است برای خود ساخته‌گویم زن ناحساب این چه چهره‌می ای‌نکرده

ی چادر سر کردن‌گوید هیچ مادر جان برای مهمانی فلان عنتر آماده شدم و حوصله‌می نداشتم

گویند عروس فلانی چه بی‌گویم آخر زن ناحساب ما در میان همسایگان آبرو داریم، نمی‌می بند و بار است، فردا پشت سر ما چه خواهند گفت

گوید: دوست دارم دیگراندازد و می‌بعد از کلی جر و بحث آخر صدایش را به سرش می خواهم چادر به سر کنم‌نمی

تو چه کردی خواهر؟ از کنارش به همین سادگی گذشتی، به اینان رو دهی فردا آستر هم خواهند خواست

ای‌نه خواهر من به این سادگی چیست بگذار شب شوهرش به خانه بیاید، برایش برنامه ام که تا پایان عمر از یاد نبرد، چنان کتک مفصلی خواهد خورد که از این به بعد با شنیدن‌ساخته ها را فراموش کن خواهر جان از خودت بگو چه شده‌ی امروز بیفتد، این‌نام چادر به یاد خاطره است به یاد من افتادی

خواستم با کسی حرف بزنم و دیدم من که جز تو سنگ‌هیچ عزیز دلم، دلم گرفته بود و می ،صبوری ندارم

بگو جانم چه شده است چرا دلت گرفته است، باز آن دخترک کاری کرده است؟

دانم چه باید کرد تا اودانم با او چه کنم، نمی‌خواهر دست بر دلم نگذار که خون است، نمی
را سر عقل آورد

ای هم آقا سعید دست به‌گشا نیست باید ذره‌های تو گره‌ام، تنها حرف‌چندین بار به تو گفته
کار شود

زمینی بی بخار است، چگونه او را دست به‌شناسی او سیب‌آخر خواهر من تو که سعید را می
،عرضی نیست‌کار کنم، اصلاً برایش این موضوعات موضوع قابل

گونه‌خواهرم راه دارد باید او را به باغ بیاوری، باید برایش موضوع را مهم جلوه دهی، همین
ای؟شود، حالا چه کرده که اینگونه باز به هم ریخته‌که نمی

هیچ خواهر جان، تمام روز فکرم معطوفش است، به کارهایی که تا کنون کرده است فکر گیرد، آخر این چه سرنوشتی بود که ماافتم و تمام جانم آتش می‌ها می‌کنم، به یاد گذشته‌می عفتی بود که دامان ما را گرفت، چگونه این دختر دنیای ما را به‌عصمتی و بی‌داشتیم، این چه بی
،آتش کشید

خواهر جان چگونه به تو بگویم از چه برایت بگویم از کجای این داستان شروع به گفتن ام فکر خواهی کرد، آیاکنم، اگر بگویم که امروز چه به روزم گذشته است تو چه درباره ام تغییر نخواهد کرد، آیا تو مرا هرزه نخواهی پنداشت، اگر بدانی کسی جرأت‌قضاوت تو درباره گونه که از گذشته به من نگاه‌کرده و به خواهرت عورت نمایان کرده است، باز هم آن
کردی نگاه خواهی کرد؟می

چگونه از دردم بگویم چگونه بگویم که امروز دوباره جانم آتش گرفت، دوباره سوختم، اند، باید باعصمتم کرده‌چگونه بگویم که چه به روز جهانم آمده است، چگونه بگویم که بی
ای خود را از این هجوم برهانم، اما توان گفتن حقیقتم نیست‌کسی حرف بزنم و ذره

آری حق هم همین است اگر باید به تو بگویم باید که از مسبب این اتفاق شوم بگویم از آن سوزیم باید به‌سالگی این ننگ را به دامان ما زد و حال ما در این برهوت می‌دختری که در هفت دانی‌ی من باخبری تو که می‌های ما است، تو که از گذشته‌تو از او بگویم که مسبب تمام بدبختی گاه خود را برای بروز به دیگران آماده‌دانی من هیچ‌ام، تو که می‌من پیش از ازدواج چگونه بوده دانی من در چه پاکی تمام جان و تنم را حفظ کردم و تنها وجودم را سعیدنکردم، تو که می
،دریافت آن هم به اکراه وجودم را به اختیار او گذاشتم

تنانِ زندگی کردم، من چگونه از پاکی تنم محافظت کردم، چه‌دانی من چه پاک‌تو که می

،کس جرأت آن داشت تا عورت به من نشان دهد

دانی و اگر حال بدانی چه به روز من گذشته است، آیا بازها را می‌ی این‌خواهر تو که همه ام برایت همان رنگ و بو را خواهد داشت؟هم پاکی گذشته

گویم که دنیای ماگویم و از آن اتفاقی می‌ی این درد می‌گویم از ریشه‌پس باز هم برایت می کنم، آن قدر گریه‌ی دنیای خود گریه می‌کنم به همه‌گویم و گریه می‌را به اینجا رساند، می های جاری از چشمانم تنم را پاک و مطهر کند، دوباره مرا به همان جایگاه‌کنم که اشک‌می پیشین بازگرداند اما خواهر به من حق بده که از حقیقت ماجرا چیزی به تو نگویم که نگاه تو هم به من تغییر خواهد کرد

ها این‌ها این سخن گفتن‌کند، این اشک ریختن‌ای مرا آرام می‌با تو حرف زدن ذره ،دانی‌ها و این که تو تا چه اندازه مرا محق می‌همدردی

ها است، اینکه‌های دنیایمان همین هرزگی‌ی بدی‌اینکه تو هم مثل من باور داری که ریشه رسانی که اگر ما به مکافات‌ها ایستاد این که مرا در این فکر مدد می‌باید در برابر این هرزگی گیرم،های تازه می‌کنم ایده‌ها است، اینکه وقتی با تو صحبت می‌انگاری‌ایم از همین هرزه‌افتاده دانم که باورهای من حجتی در خویش دارد وام و بیشتر می‌اینکه بر فکرهای خود استوارتر شده ام‌تمام این حجت را از وجود تو گرفته

توانم‌کند و چه خوب است که می‌ی وجودم را آرام می‌خواهر جان صحبت کردن با تو همه کارهای درست به‌کلام شوم و دردهایم را با تو در میان بگذارم و تو راه‌هر از چند گاهی با تو هم من دهی تا دوباره سراپا شوم

حال نفسم سر جای آمده است، ساعتی سخن گفتن با آن خواهر دانا که از همه چیز با خبر کند، باید که آن یگانه پسر را دریافت‌است، او که نماد پاک زیستن بر جهان است مرا آرام می چنان بال و پر داد، باید او را از شر این فاسدین دور کرد، از آن همسایه که یک‌باید او را آن کنندی بی همه چیز، فکر می‌نیستند و هزاری از اینان در جای جای این محله پر شدند، آن پونه خواست پسرم را از راه به درآمد و چگونه با لوندی می‌دانم که چگونه به پشت پنجره می‌من نمی ی‌ها کشیده بود تا به دام فتنه‌دانم که چگونه برای این پسر ارشد من نقشه‌کند نمی‌کند، فکر می خود او را بیندازد

دانم که این هرزگان چه‌اند نمی‌دانم، با خود فکر کرده‌کنند من هیچ از دنیایشان نمی‌فکر می پرورانند، چگونه حقش را به کف دستش گذاشتم، آنجا که با چشمان دوخته به من‌به سر می عاجزانه گفت، آرزوی من عروس شما شدن است خوب به حسابش رسیدم و پاسخش را به

،تواند پسر ارشد مرا از من بگیردگری نمی‌هایش دادم که با این فتنه‌هرزگی

گذارند و با خیال خام آنکه بتوانند با این فتنه مردها راهرزگان تن و بدنشان را در اختیار می ای عروسم شود، دختری که خودروند اما من که نخواهم گذاشت هرزه‌به دام بیندازند پیش می را به آغوش پسری سپرده است هرزه است و لایق زندگی با مرد کاملی مثل امیر من نخواهد بود، ها نه دختری فاسد که‌او زنی باید داشته باشد به پاکی برگ گل، دست نیافتنی و در دوردست جانش را به هرزگی فروخته است، چگونه پایش را از زندگی پسرم بریدم، چگونه تهدیدش اش را بااش خواهم گفت، تن در اختیار گذاشته‌کردم که اگر ادامه دهد همه چیز را به خانواده همگان مطرح خواهم کرد، چگونه این هرزه را از زندگی پسرم دور کردم

توان او را مهار کرد و از او زنی‌اما دختر من که اینگونه نیست او کمی سر به هوا است و می دامن ساخت، تنها باید حواسم را به او دهم و نگذارم دست از پا خطا کندپاک

پزد، باز دوباره در حال چه‌چرا در خانه نیست، چرا به آشپزخانه نمانده است، چرا غذا نمی شودکاری است، دوباره به کجا وامانده و چگونه خود را به سر به هوایی سپرده است، حتی نمی ی خانه را به دنبال او بگردم، باید همه جا را به جستجوی اوای از او غافل شد، باید همه‌برای ثانیه باشم، اگر از خانه بیرون رفته باشد چه؟

اگر با یکی از پسران همسایه قرار داشته باشد چه؟

یا حضرت عباس اگر در حال کار دیگری باشد چه؟

،خدایا خودت به من کمک کن، او را از شر این هرزگی امان دار

آید، همه کارزمینی که هیچ برنمی‌تمام مسئولیت این خانواده به دوش من است از آن سیب کردم‌اند و باید که او را ادب می‌را به من سپرده

مگر پشت بام جای دختر تنهاست؟

،پشت بامی نیمه ساز که از اطراف دید دارد

رود؟دختر تنها آن هم بی لباس کافی مگر به پشت بام می

دید چه؟اگر کسی او را در این حال می

دیدند؟دیدند، ای وای اگر موهایش را می‌اگر پاهایش را می

توانستیم دیگر در این محله سر بلند کنیم؟چگونه می

توانم ازمن به او گفتم غذا بپز و به پشت بام رفت، سر به هوایی و پشت گوش انداختن را می یاد ببرم اما هرزگی را هرگز

خواهی‌رفتی می‌خواستی این کار را نکنی حداقل به همان قبر خود و اتاقت می‌اگر می دار خاص و عام کنی؟خواهی ما را نشانه‌آبروی ما را ببری، می

خواهی هیچ از حیثیت ما به جا نگذاری؟می

کردم، مگر نه اینکه خواهرم گفت،کند را باید که خودم می‌وقت نمی‌کاری که سعید هیچ ... مگر نه اینکه

کند و تاول و رد آنای گریه می‌کردم، حالا ذره‌باید او را به تقاص این دیوانگی ادب می شود اما همیشه به خاطر خواهد آورد که پشت بام جای دخترها هم به فراموشی سپرده می‌ضربه ها و در آن وضعیت نیست‌تنها آن هم با آن لباس

ی این روز برایش تداعی خواهد شد و خواهد دانست‌هر بار که نام پشت بام را بشنود خاطره ،که این کرده از کارهای ممنوعه در این خانه است

ام، دیگر نیازی به برادرش‌کاری که به دوش سعید بود را من کردم و از این کار راضی توانم به او هم گوشزد کنم تا باز به حسابش برسد، اما فعلاً که‌نیست، اما اگر زبان درازی کرد می توان او را در همین خاموشی نگه داشت‌خاموش است، فعلاً که چیزی برای گفتن ندارد و می اگر باز کاری کرد اینبار به برادرش خواهم گفت

مرغ غذای‌کنم تخم‌باید غذایی بپزم از این دخترك که آبی برای ما گرم نشده، فکر می برد در ثانی من با این همه مشغله وخوبی باشد، سعید هم به این غذا عادت دارد و از آن لذت می هاتوانم درست کنم، کلی فکر برای کردن دارم و باید به آن‌با این همه افکار چیز دیگری نمی های بهتری برسم، پس همین‌حل‌های بهتری در پیش گیرم و به راه‌رسیدگی کنم، باید راه مرغ برایشان کافی است‌تخم

آید حقش بود باید او را به این گناه‌هایش تا به حال می‌کند اگر صدای ناله‌اگر مدام ناله می داشتم‌فهماندم که این خبط بزرگی است، باید او را از این کار باز می‌کردم باید به او می‌تنبیه می ،کردم‌و باید که آبرویمان را حفظ می

چرا باید فکر کنم که به خاطر اعصاب خرابم با او اینگونه کردم، چرا باید عذاب وجدان داشته باشم، چرا باید به سمت او بروم تا از دلش بیرون آورم، نه این حق او بوده است، این ،مجازات ما از دنیای او آمده است، من نباید خودم را درگیر این فکرها کنم

،هایی که من زدم اتفاقی برای او نیفتادنکند سرش خونی شده باشد، با آن ضربه

آیا بدنش کبود شده است؟

آیا درد بسیار تحمل کرده است؟

باز این دل رئوف و مهربان مانع تعلیم درست او شده است، باید به این فکر کنم که این خواهم او مثل هرزگان نباشد، من‌روش آموزش من برای زندگی بهتر خود او است، من می تر از گل به جهان باشد و برای ما تا جهان هست بدرخشددامن‌خواهم او پاک‌می

مرغی‌ها برای او است و نباید به چیز دیگری فکر کنم، در حال حاضر باید به طبخ تخم‌این فکر کنم که شکم یگانه پسرم را سیر خواهد کرد، باید فردا برایش غذای بهتری بپزم، این قول را همین الآن به خود خواهم داد که فردا غذای بهتری برای او در نظر بگیرم.

فصل سوم

رود، آخر این چه دردی است که‌نوردد و به پیش می‌این درد خانمان سوز تمام جانم را در می
هر از چند گاهی باید با آن دست و پنجه نرم کنم، خون و نجاست تمام وجودم را گرفته است

افتم، هجوم این‌کند بیشتر از گذشته به یاد خاطرات می‌اوقاتی که این درد به جانم رخنه می
دارتر از درد مهلک همراه من است، آری خاطرات تمام جانم را زخم‌خاطرات خفه کننده
ای در مسجد رفتیم، یاد آن روز و آن زن‌کند، یاد آن روز که با محبوب خاتون به جلسه‌می
درشت هیکل که خود را به درون چادر مدفون کرده بود

آی ایها الناس ما همه زن هستیم و در اینجا خبری از مردان نیست، خبری از آن هیزان و
پرستان نیست که ما را ببینند و از دیدنمان تحریک شوند، اما این جسم شیطانی ما زنان که‌شهوت
توانیم از شر این هیبت به همراه آسوده بمانیم، اگر دری به‌همراه به دنبال ما است، ما که نمی
باره مردی وارد شد چه باید کرد؟ای خورد و یک‌تخته

حل زن قوی هیکل است، همان زن که با موعظاتش همه را به فکر فرودرست همان راه
ی دهر است، او است که درس فقهی خوانده و بیشتر از ما از ارکان دین مطلع‌برد، او علامه‌می
گوید این حجاب نداشتن ما و رعایت نکردن حجاب شرعی آتش به جان‌است، آنگاه که می
اندازد حق با اواست، هر چه باشد او که بیشتر از ما در این باب خوانده و دانسته‌ها می‌خانواده
،است

شاید هم نزدیکی خاصی با خداوند عزوجل داشته باشد، شاید هم فرامین خداوندگار جهانیان
داند و اینگونه با تقوا خود را به چادری‌برای او فرستاده شده است، هر چه باشد او بهتر از ما می
مدفون کرده تا مبادا مردی وارد شود و او را در هیبتی بی سر و سامان ببیند، مثلاً با دیدن موهای
ام و بیشترش ریخته است شاید که قدرت از کف دهد و بخواهد کارافشان او که باری دیده
ناشایستی با او کند و یا حتی به فکر و دلش مرتکب گناه بزرگی شود، این زن دانا و عاقله بهتر از
هوس دور کرد تا نه او و نه دیگران به‌داند که باید چگونه آن موها را از دیدگان مردان بل‌ما می
،دامان گناه و معصیت نیفتند

به راستی این جسم در برابر ما تا چسان توان بی بند و بار کردن مردان را خواهد داشت، چه

ها خواهد انداخت، بایدها به جهان خواهد سوزاند و امت خداوندی را به دامان چه زشتی‌آتش که هر چه از این اجسام است را بپوشانیم و از آنان دریغ کنیم تا مبادا آنان به دامان گناه بیفتند و ی نمایان کردن خود به دامان هرزگی بیفتیم‌یا ما به واسطه

ی همیشه همراه به جانم، دوباره خواندن نام هرزه و هرزگی که‌ای وای باز هم همان واژه ای بیشتر به هراس‌ای از جان ما زنان دور نخواهد شد، اما مردان چه، آنان از چه کلمه‌ذره کشند؟افتند، آیا آنان هم چنین واژگانی را به دنبال می‌می

انداند، آنان هم به دامان زشتی مبتلا مانده‌هوس‌آری حتماً که آنان هم هرزه و بیشتر از آن بل ایم، موجوداتی که تااند، اما از چه روی ما اینگونه زاده شده‌و بیشتر آدمیان در این چاه اسیر مانده ایم، مردانی تا این حد حریص و بل هوس داریم و زنانی که‌این حد در دامان شهوت اسیر مانده ،به تلنگری به دامان هرزگی خواهند افتاد

ای از جسم ما برون ماند چه خواهد شد؟اگر ذره

شود، نه آنکه‌اگر موی ما را دیدند و یا نعوذبالله از بدنمان، مثلاً ران پایمان بیرون ماند چه می عرش خداوندی به لرزه خواهد افتاد، نه مگر آنکه آتش و فتنه به بار خواهد نشست، چه به سر این امت خداوندی خواهد آمد، چه خواهند کرد و چه سرنوشتی خواهند داشت؟

رفت‌های آن زن درشت هیکل که اگر لخت و عور هم به میان مردان می‌ی سخن‌خاطره ،شودای از وجودم دور نمی‌کرد ذره‌کسی به او نگاهی نمی

:گفت‌چنین می

اگر موهایتان را برای مردان بگشایید و آنان را به این گناه تحریک کنید به فردایی در ها به جهان آخرت و قیامت از همان موهای افشان شده آویخته خواهید شد، آتش‌دوردست ،ها آویزان خواهید ماندسوزان و سرب داغ به جانتان خواهد نشست، از پستان

ها به بار خواهد آورد، باید هم که به فردا خداوندگاری به‌های آویزان زنان چه فتنه‌این پستان ،ها آویزان کندتخت بنشیند و زنان را از همان پستان

ها کودکان را شیر دادند و مگر به درون آنان چه نهفته است‌اما نه مگر آنکه با همان پستان اند و در آخرتی‌اند هم زنان به هرزگی خوانده شده‌که با نمایان شدنش هم مردان به فتنه در آمده هایمان از آن آویزان نعره خواهیم زدی زندگی‌به نزدیکی و دوری همه

ی عمر را برای‌دانست، او همه‌اما آن زن درشت هیکل بسیار از آخرت و جهانمان می ی عمر را برای علم خداوندی صرف‌خواندن و دانستن همین ماجراها سپری کرده بود، او همه

شود با آن دماغ‌دانست، اما سیمایش هیچ از ذهنم دور نمی‌کرده بود و لاجرم از ما بیشتر می
،اش با آن موهای ریخته و نادارش‌بزرگ و خال در کنارش، با آن هیبت پر چربی و افتاده

چندی او را عور تجسم کردم، هر بار که او را دیدم، هر بار که بر صندلی به بالای مجلس های آویزان مانده گفت، هر بار که از جهنم سخن راند ازنشست و از آخرت گفت، از پستان
حجاب و در امان ماندن و مروارید درون صدف گفت او را عور در برابرم تجسم کردم

اش که حقا تا روی شرمگاهش رااش را در برابر تصویر کردم، شکم افتادههیکل پینه بسته آمد، موهای ریخته و صورت از شکل‌های آویزانش که تا روی شکمش می‌گرفته بود، پستان اش را، آن قدر برایم بافت، آن قدر برایم از لخت و عور ماندن زنان گفت، آن قدر ازافتاده ها نقل کرد، آن قدر از موهای افشان زنان و فتنه در کارهای بریده و آویخته به آسمان‌پستان
خداوندی گفت که دیوانه شدم و هیچ جز اندام عور او در برابرم نبود

:های شهر تصور کردم و با خود گفتم‌هر بار او را به قامت عور در برابر در خیابان

اگر او اینگونه عور به خیابان برود آیا مردی به او نگاه خواهد کرد؟

آیا مرد به ذهن هم دچار گناه خواهد شد؟

آیا در خیالاتش هم که شده با تن عور او کاری خواهد کرد؟

ای ترکم نکرد و آن‌کرد، حتی برای ثانیه‌ای رهایم نمی‌دارش لحظه‌زنگ صدای دنباله
،کردم‌دار را دوره می‌صدای دنباله

کرد، این آرام گویی و تکرار کلمات و جملات‌چه آرام و شمرده شمرده کلمات را ادا می افتادم‌هایش می‌گذاشت، هر بار به یاد گفته‌هایش را تا دورزمانی به ذهنم باقی می‌گذشته، حرف
کردم‌ها را دوره می‌و آن

آیا کسی به جمعتان قاعده است؟

ای وای این درد قاعدگی امکانم را بریده است، باز دردهای مداوم و مزمن زیر شکمم، باز
خونریزی و نجس شدنمان

کسی به جمعتان نباشد که مبادا صحن مقدس مسجد نجس شود

،ام، باز هم مرا کثیف و هرزه خواندندباز هم نجس شده

بارالها، این چه خلقتی بود که ما اینگونه هر بار و هر ماه نجس شویم، چند روزی ما را نجس
ات راهمان ندهندانگارند و به خانه

ات آمدم،ها کرد، اما من با همان تن نجس بارها به خانه‌او گفت و از انجاس خواندنمان نقل ی این انجاس‌آمدم تا با تو سخن بگویم، بگویم این نجس خلق تو است، تو آفریننده و خواننده ای‌شده

دانستیم اما به همان کودکی و به خلوت داستانش راآمدم تا بگویم ما که هیچ از شهوت نمی مان مشغل شویم، راز شهوت به نظارمان‌برایمان نقل کردی، آنگاه که نگذاشتند به بازی کودکانه گشودند، بارالها آنان برایمان خواندند و گفتند که پسران دور از دنیای مایند، آنان به اندام ما نظر دانستند، آنان به کودکی ما بودند،انداخته، اما ای صاحب بر جهان، آنان هیچ از جان ما نمی موهای بر سرمان که افشان بود آنان را به تحرکی وا نداشت، ران پایمان به مانند ران پای همانان بود، اما ناگاه آمدند ما را از هم دور کردند و پس از چندی چادر به رویمان کشیدند تا آنان هایی‌های مشکی بلند چه بر آمده است، چه وجود دارد و هر بار با دندان‌نداننند به زیر آن پارچه ،تر به کمین نشستندتیز شده

ما همان دوستان دوران کودکی بودیم، آنگاه که هیچ از شهوت ندانسته و آرام با یکدیگر شد، کودکی به کنارمان بود تا آن‌بازی کردیم، اگر ران پایمان حتی اگر پستانمان هم دریده می مان به زمین بماند، باز هم مالک آن پستان‌را تیمار کند، اما بارالها امروز چه اگر پستان بریده بریده محکوم به هرزگی است؟

شوم، این نجس‌کند بیشتر دیوانه می‌این درد نفسم را بریده است، هر بار که به جانم رخنه می اش هر بار همه را دوره کند، هر بار همه‌بر خاک مانده که حق گفتن ندارد باید که به درون سینه را برای خود و به خلوت خویش بخواند

باز هم آن زن درشت هیکل گفت و ادامه داد، هر بار برایمان تکرار کرد، از هرزه شدن، از هوس شدن مردان اما هیچ بارهای زنان، از چشم ناپاک مردان، از این حریص بودن و بل‌هرزگی حتی یکی از جمع زنان برنخاست و فریاد نزد:

خوانی فرزندان و مادران و خواهران و برادران‌ای دانا زن عاقله، این مردان و زنان که می ی دیگری نیستند، اینان‌اند، اینان که از کره‌مایند، اینان که از دنیای دیگر به جهان ما پای نگذاشته ،همین وجود پر زشتی ما است

اند یا در شرف هرزگی و یا به‌مردانی تا بدین حد بل هوس و حریص، زنانی که همه یا هرزه ،تلنگری هرزه خواهند شد

باز باید به درون رفت و در برابر همه چیز ایستاد تا مبادا هرزگی به جانمان بیفتد و حال باز ی همیشگی درهم یکی از همان هرزه خوانده شدگان در این بستر پر درد در برابر همان پنجره

،نجاست خود وامانده است

برای در امان ماندن از این نجاست درونمان چه باید کرد، باید چیزی گذاشت تا خونمان زمین نریزد اما نام آن را بردن هم کراهت است

جویی، اگر به برادر بگویم‌ام، برایم درمانی می‌چگونه به پدر بگویم که عادت ماهیانه شده ها بیزار است، نام‌ی وجودم را در بر خواهد گرفت و مادر او که از این لفاظی‌که هرزگی همه ،بردن هر چه که موجودیتی از زنانگی در خود دارد عین نجاست است

ی روزهای سال ما را نجس‌خوب شد که او جای خدا ننشست، حقا اگر او بود همه خواند، باز هم شکر از آن خدا که در ماه روزهایی ما را نجس خوانده است‌می

داندمحبوب خاتون عادت دارد که نوار بهداشتی را کارتون کارتون خرید کند، آخر او می دانند که او چگونه نجس شده‌ی مردان در فروشگاه در زمان خریدن این شی شیطانی می‌که همه ی او در خون و کثافت‌است، شاید هم به دل عورتش را تصویر کردند و این جسم بر جان مانده ،را دیدند

تواند به‌گاه حق خریدن چنین شی شیطانی را نخواهد داشت، او نمی‌دختری که من باشم هیچ فروشگاه برود و با نوار بهداشتی در دست از آن خارج شود، چرا که تمام مردان در فروشگاه در اند تا بعد از خروج او به دل و در خیال به عورت خونی او تجاوز کنند وانتظار آمدن او نشسته محبوب خاتون است که خود را پیشمرگ من خواهد کرد و یا پدر را خواهد فرستاد تا از فروشان لوازم بهداشتی دو سه کارتون خرید کند تا آنجا مردان در فروشگاه به او نگاهی‌عمده :بیندازند و به دل بگویند

این مرد هم دندان تیز کرده تا به عورت خونی زنان برای خرید نوار بهداشتی تجاوز کند

های مشکی لانه‌اما چه مردمان شریف و دانایی که این شی شیطانی را به درون پلاستیک ،ها نظر بدی بیندازددهند تا مبادا دیگری آن را در ملأعام ببیند و در ذهن به صاحب آن‌می

پردازی شیطانی را خرید چه، حتماً آن مردان خیال‌مثلاً اگر مردی برای همسرش آن لکه توانند در خیالاتشان زن او را تصویر کنند که چه سیمای آشنایی دارد و به عورت خونی اومی هم تجاوز کنند

اند هم دیوانه‌فکر به ماندن در میان این جماعت که همه چیز را به عورت و آلت خوانده کننده است

ی مردان مرا به چشم‌ام همه‌کنم هر گاه که بیرون از خانه‌بعضی اوقات و در خیالم فکر می

ام، اما این مردان‌بینند، حال آنکه خود را به پستوی چادری نهان کرده‌عورتی عور در خیابان می که قدرت تشخیص زنِ مردی که نوار بهداشتی خریده است را دارند، پس منی که صورتم نمایان ی بهتری برای آنان هستم‌است دیگر سوژه

توانم روی دوکند و نمی‌وامصیبتا این درد تمام جانم را دریده است، به تمام وجودم رخنه می شود در ازایش قدرت فکر به من افزوده‌پا بایستم، هر قدر قدرت ایستادگی از وجودم کم می خورم‌کنم و بیشتر به دالان افکار و خاطرات غوطه می‌شده است، بیشتر فکر می

ام را جویده‌ی آن روزی که امیر را در حال برداشتن لباس زیر تازه دیدم خرخره‌خاطره ی‌چرخید در میانه‌زد و شادمانه در خانه می‌است، آنگاه که سلانه سلانه در حالی که سوت می ،روز آمد و لباس زیرش را عوض کرد

ی‌ی لباس عوض کردن او را صحنه‌تمایل این صحنه را دیدم، نه صحنه‌من به ناگاه بی ی دنیای او سرک‌اش را و آن روز تا کجاها که فکر نکردم، به همه‌برداشتن لباس زیر تازه ،عصمت کردم‌کشیدم، بیچاره پونه را هم در این تصورات بی

خواست بای روز لباس زیر خود را عوض کند، چرا که او می‌آری او آمده بود تا در میانه ،پونه آن لحظه از روز رابطه برقرار کند

چرا لباسش را عوض کرد؟

چه لزومی برای عوض کردن آن لباس داشت؟

اش چه مشکلی داشت؟مگر همان لباس قدیمی

او این همه راه را از بیرون آمده تا لباس زیرش را عوض کند برای چه کار؟

خواهد با دختری رابطه برقرار کند و چه آسان که آن هرزه را پونه‌حقا مطمئن بودم که او می بینگارم و بعد از بیرون رفتن امیر پشت پنجره کشیکش را کشیدم، اما بر خلاف باور من او که به ی پونه نرفت و از کوچه دور شد، همانجا بود که دانستم او برای رابطه داشتن با دخترخانه دیگری رفته است، به دل هزاری داستان بافتم و خواندم که او به جز پونه با دختران و زنان ها باور داشتم و تا چه حد بر آنان صحه‌کند، چه قدر بر این اندوخته‌بیشتری رابطه برقرار می بافتم و هر بار امیر را در برابر زنی در هرزگی و بل‌ای می‌های تازه‌گذاشتم، برایشان داستان‌می کردم‌هوسی غرق می

از همان روز شد که دیگر نتوانستم در برابر او بنشینم با او هم کلام شوم در برابرش راحت باشم، حتی دوست نداشتم تا او به من دست بزند، نزدیک شود، از تماس و کلام هم با او پرهیز

کردم‌می

ام یا از خودی که دنیا را تا این حد جنسی واما به آخر تمام این قضایا ندانستم از او بیزار شده ام‌بیمار دیده

ای زن درشت هیکل ای محبوب خاتون ای خاله جان عاقله همه شاد باشید و پیروز که من آید، اگر لباس زیرش راام، هیچ نیست اگر امیر به خانه می‌هم به دامان دیوانگی شما دچار شده زند، حقا او برای رابطه جنسی‌ها سوت هم می‌عوض کرده است، اگر در میان این عوض کردن ای برای موضوع دیگری احتمال در میان نیست‌داشتن با زنی خود را آراسته است، حتی ذره

مثلاً شاید لباس زیرش کثیف شده؟

هاشود، این ننگ تنها برای زنان است و در کنار این‌نه مگر او زن است، مگر او هم نجس می ها تمام ماجرا را روشن خواهد کردها چه معنایی دارد، همان سوت‌آن سوت زدن

توان در برابر اوهوسی مردان بر زمین است، چه قدر تلخ و دردناک که نمی‌او نمادی از بل هایم در میان کار کردن نمایان شد چه، اگرهم راحت بود، اگر ران پاهای مرا دید چه، اگر پستان هایم به نمایش در آمد چه؟دست

کردیم، نه مگر با هم‌نه مگر او برادر من است، نه مگر در دیرزمانی با هم آرام بازی می اند اگرآسوده و راحت بودیم، اما حال در این دنیای تصویر شده که زنان هرزه و مردان بل هوس او به من دست درازی کرد چه، اگر شلوارم تنگ بود و او اندام پر شرم مرا دید چه کنم، اگر به اندامم چشم دوخت چه

ی او به نوک‌کرد، نگاه هرزه‌خوب خاطرم هست آن زمانی که داشت به من نگاه می گرفت، نکند در خیالاتش به من تجاوز هم کرده‌های من بود، او داشت مرا زیر نظر می‌پستان باشد، چه تفاوتی میان او و آن مردان که از روی نوار بهداشتی به عورت خونی زنان تجاوز اندکرده

اندهوس‌اینان همه از یک ریشه و از یک وجودند، آنان همه مرد و بل

دار او آنجا که من برخاستم و از او دور شدم باز هم به همان نقطه‌حال آنکه در آن نگاه دنباله ای سو رفته بود؟های من بود چشم دوخته بود، آیا نگاه او به نقطه‌که در دیر زمانی نوک پستان

خواست با این کارخواست با این کار خاطر من را از واقعیت دور کند، او می‌نه هرگز او می ای به آن نیت شوم فکر نکنم و نتوانست مرا به این حماقت سوق دهدباعث شود تا من حتی ثانیه

توان زنان را در میان چادرباری باید به زن درشت هیکل و محبوب خاتون بگویم که آیا می ای از صورت آنان که مردان را به‌بیشتر از آن دفن کرد تا هیچ از آنان نمایان نباشد حتی ذره تحریک واداشته و آنان در خیال شاید بتوانند از آن صورت به عورت دست یابند و هر چه در ،خیال شوم دارند پیش برند

اند آنان زن ندیده‌ترند و کار را بیشتر به پیش برده‌هوس‌اما وا مصیبتا که مردان از این هم بل ،خواهند خواهند کردکنند و با آن هر چه می‌را در خیال تصویر می

شدهای پر حرص بر جان و تنم، کاش می‌از امیر بیزارم، از نزدیک شدن به او، از آن نگاه دانم چرااى نگاه او به من نیفتد، نمی‌شد حتی ثانیه‌بار هم با او رو در رو نشوم، کاش می‌حتی یک هوس وکند در خیالم به این باور دارم که به لبانم چشم دوخته است، او بل‌هر بار به من نگاه می مرد است و هر کرده از او بر خواهد آمد

ای‌اما ای دختر دیوانه شده از این همه درد او همان برادری است که در ازای بریده شدن ذره ها گریه کرد، اشک ریخت و فریاد زد، او همان کودک دیرترها است،از پوست ران تو ساعت دانست و به‌دانست و به ناگاه، بازی میانتان کم شد، همان که نمی‌همان که هیچ از شهوت نمی ی‌ناگاه از جمع دختران دور شد، او تنها ماند و شمایان به درون چادرها رفتید و حال به فاصله ،اقیانوسی میانتان دوری است

هیچ به نزدیکی هم ندارید و هیچ در برابرتان نیست و باید که از او هر بار دورتر و دورتر شوی هیچ از او باقی نگذاری و به خلوت و تنهایی خود منزل کنی

ای درد جانکاه ای برون آور افکار مانده در ذهن دردمندم، حال و هوای تحمل او را دیگر ای که فرزند همان زن عاقله است، او که در دنیای آنان دیوانه و مریض شده‌ندارم، آن دخترخاله داند چه کند، اما حال و هوای هم سخن شدن با او راو حال در این دیوانگی سرگردان است نمی هم ندارم، باز آمده تا برایم از روزگارش ناله سر دهد، از شوهری بگوید که او را به هیچ در دنیا انگاشته است

از مردی بگوید که دوست دارد او را به مانند خواهرش تصویر کند، به مانند آن دگر تری به تن کرده، بر لبانش از آن‌های فراخ‌ام، آن خواهر که سیمای بهتری داشته، لباس‌دخترخاله گشاید و حال این آن شوهری است که‌رنگ جادو کشیده و چشمانش را خمار به مردان می کندموهای بسته او را بر سیمای این زن فرتوت تصویر می

خواهی فغان کنی، باز لابه سر دهی که آری اینان مراهایت نیست، باز می‌حال و هوای ناله فرتوت کردند، اینان از زنانگی به من هرزگی خواندند و من در این مرداب غرق شدم، هیچ بر

،ام‌خود و آلایشم نگذاشتم و اینگونه در عنفوان جوانی به میان پیری منزل کرده

هوس که تصویر زیبایی را در وجود خواهرم ببیند، او را ببیندحق آن مرد است، همان مرد بل ای دارد، آخر او که گوشش بدهکار لاطائلات اینان نبود، او که خودکه چه سیمای زنده و تازه تری رساند و بیشتر رفت، او که در مقابل اینان ایستاد و برای خود دنیایی در برابررا به دوردست اینان تصویر کرد

عفت وهر چه اینان گفتند را برعکس عمل کرد، اگر گفتند باید عفت و حیا داشت، بی حیا شد، اگر گفتند باید در برابر مردان خود را پوشاند، او خویشتن را نمایان کرد، او به نظم‌بی اینان یاغی شد اما آن کرد که تنها برابر اینان باشد و اینگونه شد که حال اگر شوهر خواهرش به او نظر بیفکند با عشوه و ناز جوابش خواهد داد، خود را برایش عور خواهد کرد

هایت در باب آن خواهر در خانه مانده به‌ها و حکم‌اما ای دختر زن عاقله، آیا تمام دانسته مانند من و برادرم است، آیا آن خواهر هم باری لباس زیرش را عوض کرد، آیا به خود عطر زد های او شدها همه بدل به هرزگی‌و رنگ جادویی به لبانش مالید و این

هایت گوش فرا دهم، به جانت‌ای دختر زن عاقله به جان خودت هیچ توانم نیست تا به ناله ام، هر چه تو بر آن‌دیگر توان همدردی با تو را نخواهم داشت که خود در اعماقی به تنگ آمده ها، اینان‌ام، نه بر او که بر تمام مردها، بر تمام زن‌ای من هم بر برادرم خوانده‌خواهر حکم خوانده ی زنان به هرزگی اسیر مانند و مردان‌به ما آموختند تا همگان را قضاوت کنیم و به آخرش همه ی تو و چه بسا بیشتر به این‌هوس در پی زشتی و رذالت دست و پا زنند، من هم خود به اندازه‌بل ام‌اعماق تاریک وامانده

دردی نداشته باش و به حال خودم رهایم کن‌پس از من توقع هم

اما ای دختر زن عاقله با آمدنت باز هم به دریای افکار مرا حصر کردی و به این تنگنا وانهادی

ی زندگی حال من به همان دریای گذشته غرق‌ها واماند که همه‌باز هم باید به دوردست داد، نجاتش رای غرق شده را نجات می‌خواست و آن گذشته‌شده است، باید کسی بر می خواهم اما ای یاران یکی مرا دریابد آن گذشته را برایم بجوید تا او را به خاک بسپارم، شایدنمی ای به جهان حال‌ی پر درد مرا رها کرد و گذاشت تا لحظه‌ی آن گذشته‌ی در خاک مانده‌جنازه و اگر هم رخصت داد به آینده نظر بیفکنم

ات بود، خودت هم بودی، پدر و مادر و برادرم هم بودند و پدرت هم درمادر عاقله

ای نشسته بودگوشه،

دانست و هیچ کس به پیش‌دانست هیچ نمی‌ای وای که این دختر کوچک هیچ از دنیا نمی
ای برای او از زندگی بخواند، هیچ کس نیامد و همه او را به تنهایی رها کردندنیامد تا ذره،

درد به جانش لانه کرد، آرام جان کوچکش را در نوردید و به پیش رفت، زیر شکمش درد داشت، به خود آرام پیچید و در چشم بر هم زدنی تمام شرمگاه و عورتش پر خون شد

به جان نحیفش نگاه کرد،

بارالها، این چه دردی است، آیا من خواهم مرد؟

آیا این پایان زندگی من است؟

آیا این خون به زمین ریخته به معنای مرگ جان من است؟

ترسمبارالها می

چه دردمند و چه بیچاره به پیش آمدم به میانتان منزل کردم و با چشمان گریان فریاد زدم

ریزدمیرم، از بدنم خون می‌من دارم می

های‌کند، نگاه‌ها رهایم نمی‌ای آن نگاه‌های همه در برابر دیدگانم است، حتی ثانیه‌چهره های محبوب خاتون‌مادرت نگاه

گویی باز هم زشتی از من سر زده است، این جان پر گناه دوباره مرتکب گناهی شده است و ی برها هرزه‌حال بذر این هرزگی به جانم نشسته است، باید بنشینند و به فردایی در دوردست آمده را بینند

ام، چه بی ابرویی هستم ودارشان به جانم فهماندند که هرزه شده‌های دنباله‌چگونه با نگاه امچگونه ابروی آنان را به باد داده،

عفتی و خار کردن او است، او دوست‌چشمان دوخته بر زمین پدرم به من فهماند که این بی داشت تا زمین دهان باز کند و او را به کام مرگ ببلعد تا اینگونه خار و خفیف نباشد،

او دارای دختری است که حال هرزگی و نجاستش را به مرض عموم نشان داده است،

تنها امیر بود که اشک در چشمانش جمع شد تنها او بود که خواست گریه کند که خواست مرا به آغوش کشد، تنها او بود که خون ریخته به زمین مرا دید و دلش آتش گرفت، اما چشم ای از محبوب خاتون کافی بود تا او به جایش بنشیند و آرام بگیردغره

خواندی وکردی با خود درد خود را می‌ی خود را دوره می‌دانم که خاطره‌تو هم بودی و می ام هم‌پدرت با لبخند محوی به لبانش به وجود من ریشخند زد، به جان پدر دردمند بیچاره ی محبوب خاتون هم ریشخند زد و سر آخر به همسر خودریشخند زد، بعد از آن به ریش نداشته :گفت

،رسانندعفتی می‌ریزد و ما را به بی‌ببین جماعت هم خونت را چگونه خونشان به زمین می

محبوب برخاست و به سویم آمد، آن دست سنگینش را بر جانم لمس کردم، چگونه از :پشت مرا گرفت و به سوی اتاق برد، برد و من را به درون اتاقم نشاند و گفت

از این ماه هر بار اینگونه خواهی شد، باید جلوی نجاست را بگیری و مگذاری تا تمام ،دنیایمان را نجس کند

بعد از آن بود که از آن شی شیطانی به من داد تا در برابر عورتم بگذارم و راه خون را بگیرم، دخترکی تنها و بیچاره، در تنهایی خود به هرزه شدنش چشم دوخت، به خون ریخته از او بر ،زمین به پاک کردن و شستن تنش

دار همگان نظر افکند و دانست که چگونه هرزه شده است، وا مصیبتا چه‌های دنباله‌به نگاه دردمندانه شی شیطانی را در برابر عورت خونینم گذاشتم و به امر محبوب باید چندی دگر در ها را به‌ی نگاه‌ای نشستم و دوباره همه‌شدم، آمدم، آرام به گوشه‌برابر دیدگان همگان ظاهر می ،جانم خریدم

ی وجودم را در نوردید درست مثل امروز اما این درد، تنها درددرد بر جانم لانه کرد همه سوختم، از نجس خوانده شدن از واردعورت خونین نبود، تنها درد سر و درد دلم نبود که می دار، از پدری که‌های معنی‌دنیای هرزگان شدن، از پوشانده شدن، از به پستو رفتن، از این نگاه گفت، از مادری‌کمرش شکسته شده بود و داشت به لبخندهای باجناغش با شرمساری پاسخ می ،فرستادکه از داشتنم به خود لعن و نفرین می

جستم، این جسم‌شد، باید از خود باز هم بیزاری می‌هایم بزرگ می‌اگر به فردایی پستان کردهایم هر روز رشد می‌ننگین و شرمناک در آمده تا مرا رسوای خاص و عام کند، اگر پستان فهماند که تو تا چندی دیگر اگر خود را محفوظ نداری هرزه‌شد به من می‌تر می‌و بزرگ ،خواهی شد

ها را به رویم‌ای بریده شده برای محفوظ داشتن پستان‌باز هم محبوب خاتونی بود که پارچه :گویددانستم که می‌انداخت، چیزی نگفت اما می

هوس به توی ننگ، ای هرزه تن، جسم ننگین و شرمگاهت را بپوشان تا مردان بل‌ای مایه تحریک نشوند، به نزدیک آن امیر هم نرو که او به زشتی تو کشیده شود

ای بیش‌هر بار به هر جا که منزل کردم به تنهایی و در خلوت برایم خواندند که تو هرزه نیستی و باز هم به منظر بیشمارانی در خواهی آمد که به تو چشم بدوزند و نجاست بر زمین ای پس خود رااِت را به تمسخر و بیچارگی و شرم و اندوه نظاره کنند، تو زنی و هرزه‌ریخته بپوشان تا بیگانگان از هستی تو مطلع نشوند که هرزگان جایی به دنیا ندارند

گفت که روزی اینگونه‌خواند و برایم می‌تری می‌ای کاش کسی آرام به گوشم از دوردست شدم و اینگونه در حالی که به چشمان‌خواهم شد، شاید با دانستنش اینگونه خار و خفیف نمی خوردم‌عصمت و عفت نبودم و در این درد غوطه نمی‌ام بی‌دردمند تو چشم دوخته

خواهد شاید باز شی شیطانی‌آید اینبار چه می‌شنوم، باز می‌باز هم صدای پای محبوب را می ای به دستم دهد تا شرمگاه دیگری از بدنم رابرایم آورده است، شاید اینبار آمده تا پارچه ای بگوید هر چه بگوید به بطنش یک چیز نهفته است‌بپوشانم و شاید هر بار چیز تازه

ای و باید این هرزگی از وجود و جانت را بپوشانی و از دیگران دریغ کنی، اما جهان‌تو هرزه ی‌خواهد به بلندای تمام دردها و انجاس و هرزه خوانده شدنم، در برابر همه‌وجودم فریادی می خواهم، شاید برخاستم در روزی به پشت بام رفتم و عور در برابر دیدگان‌ها فریاد می‌این رنج ی جانداران فریاد زدم‌همه:

ی هرزگی، این تنها جان من است، بخشی ازاین تن عور من است، نه شرم است نه مایه ی دنیای من و شما در همین آلت‌وجود من است، ببینید و فراتر از آن هم در من دریابید که همه و عورت نهفته نیست، بیایید تا بار دیگر فراتر از تمام این حصارها با هم بنگریم و جهان را ببینیم ها با تن عور و وجود دردمندم، درو دوباره و از نو سرآغازش کنیم، شاید باری در دوردست ریخت به آسمان رفتم و با کسی درحالی که نجس بودم و خون از عورتم بر زمینم می هایم فهمید و اینان را دگرگون کردها هم به نظاره نشستم تا شاید او چیزی از حرف‌دوردست

خواهم، فریادی به بلندای تمام دردهایم، پس‌جهان بدان که تمام جانم فریاد است، فریاد می ی جهانیان خواهم‌بنشین و نظاره کن که روزی به آسمان خواهم رفت و فریادم را به گوش همه ی ننگین را از تن برخواهم کندرساند و این خرقه.

فصل چهارم

دانم که او با کسی ارتباط برقرار کرده است، همه چیزکند، می‌دانم که او با کسی صحبت می‌می
تواند همانند آن برادر و پدرش به سخره‌دانم، با خود خیال کرده است که من را هم می‌را می
ها از واقعیت دور کندتواند که مرا با این حربه‌کند می‌بگیرد، خیال می

زمینی صفتی که هیچ در زندگی جز همان بیدار شدن وای امان از داشتن چنین همسر سیب
داند، تمام فکر و ذکرش همان به سر کار رفتن و باز برگشتن به قلب این‌به سر کار رفتن نمی
بار هم نشده که به ذهن فکر کند، سرنوشت این دختر دیوانه را دوره کند،خانه است، حتی یک
بار برای تعقیب او به بیرون از خانه نرفته است، آخر تا به‌بداند او با چه کسی ارتباط دارد، یک
توان تنها از من‌های این زندگی را به دوش من سپرد تا به کی می‌توان تمام مسئولیت‌کی می
ی زندگی را مدیریت کنم‌انتظار داشت که همه

ای کاش به جای او همسر دیگری داشتم، مردی تنومند و با جذبه، با چشمانی سیاه رنگ،
توانستم از اوکردم تا در هر گیر و گرفتاری می‌اندامی قوی و عضلانی تا مثل کوه به او تکیه می
زمینی که چنین‌توانستم تمام وزن زندگی را به دوش او بگذارم، اما این سیب‌مدد بخواهم تا می
گذرد تاام که بخواهد بداند چه به روز فرزندش می‌بار هم ندیده‌بخاری از خود ندارد، حتی یک
های دخترش سر سوزنی ارزش قائل شودبرای دانستن رابطه

ای امان از نداشتن کوه بزرگی در کنار خویش، ای امان از داشتن سنگ صبوری در کنار
ی مسئولیت این زندگی به نزد من خلاصه شده است، باید خودم از کار این دخترخود، همه
،هرزه سر در بیاورم، باید خودم بفهمم که او با کدام پسر در ارتباط است

ای از هرزگی را ازعفت بود، از همان ابتدا هم جوهره‌حیا و بی‌این دختر از همان ابتدا هم بی
دوخت، در تمام‌خود داشت، چگونه در میان دیگران در آن مهمانی به پسران فامیل چشم می
هرزه دردانستم که این دخترِکردم، می‌مدت او را به نظاره نشسته بودم و حرکاتش را دنبال می
،پی آتش سوزاندن است

پرد، باید که جلوی او را گرفت، بایدزمینی گفتم دخترت هرز می‌چند بار به این سعید سیب
در برابر او ایستاد، باید به دهانش بکوبی تا اینگونه هرزگی از خود نشان ندهد، اشکالی نیست هر

پرورانم تا در برابر هررگ است به جایش امیر را درست می‌زمینی و بی‌قدر که این مرد سیب ای نصیبش شود تا با بی بندهرزگی بایستد، فردا او هم باید ازدواج کند، دوست ندارم دختر هرزه ،آبرویی برساندو باری ما را به کام بی

های این دختر لکاته را باورهمان شب و در انتهای همان مهمانی بود که سعید هم هرزگی :کرد، آنجا که رو به من و پدرش گفت

ها حکمت بود یا حشمت؟اسم آن پسرک مهمان خاله این

ها نکند، آخر دخترک لکاته به توبا پشت دست چنان به دهانش کوفتم که دیگر از این غلط ای‌چه مربوط است که اسم فلان پسر غریبه چیست، آنجا بود که سعید هم فهمید چه دختر هرزه بار آورده است، آخر مگر امکان دارد، یک دختر به فکر نام پسران غریبه باشد

ای‌ای یا به فکر پسران غریبه‌دانم که در پستوی آن اتاق که خود را مدفون کرده‌حالا هم می هوس در حال ارتباط هستی، ای ننگ به شمایان که جز هرزگی هیچ‌و یا با یکی از آن پسران بل پرورانیدبر سر نمی

ای کاش مردی در کنارم بود با ابهت و قویدل تا مرا برای رویارویی با این هرزگان یاری کرد تا فرزندی لایق بپروارنم و محکوم به مجازات درکرد تا مرا در این راه خطیر کمک می‌می ،این دنیا و آن دنیا نباشم

دانم که حقیقت‌روم می‌های او در مسجد می‌گفت، هر بار که به جلسه‌انور خاتون راست می اش با آن دل دریایی و بزرگش با آن همه‌گشاید، با آن هیکل درشت و مردانه‌ای را برایم می‌تازه داند که چه طریقتی را باید به پیش گرفت‌دانش و معرفت از خدا و راه خداوندی می

ات به چنگال‌همان او بود که در گوشم نجوا کرد و به من فهماند اگر کسی از خانواده توانستم‌افتید، ای کاش حال می‌بندد و به هلاکت می‌تان رخت می‌هرزگی بیفتد برکت از زندگی به محضرش بروم و از او طلب مدد کنم، بگویم ای خاتون دانا، ای زن عاقله به من بگو اگر به من مان زده است، اگر درای است که آتش به ریشه‌ی تربیت دختر هرزه‌آلت نشان دادند به واسطه ی داشتن چنین دختری است‌ایم به واسطه‌ایم و به این هلاکت رسیده‌این مرداب وامانده

اش‌دوخت و آرام و طمأنینه با آن کلام نورانی و حکیمانه‌دانم که به رویم چشم می‌می :گفت‌می

ات دور کنی که‌آری این مجازات شما بر زمین است باید که هرزگی را از خود و خانواده کنندگان است‌خداوند بدترین عقوبت

کس در کنارم نیست تا از این راز دلاما انور خاتون توان گفتن دردم را با کسی ندارم، هیچ با او سخن بگویم، برایش از دردی که به جانم افتاده است سخن برانم و از او مدد بجویم، نه ،کلامی با من را دارد نه شما که عاقله زنی کامل و با وقار هستیدخواهرم توان هم

اممن محکوم به سوختن در این درد و به تنهایی شده

باید خویشتن بسوزم و برای رهایی خود از آن راهی بجویم، باید راهی پیدا کنم تا همه را از چنگال این بدبختی و هرزگی برهانم، خداوند مجازات به هرزگان خواهد داد، این کلام هماره به ای است که هر از چند گاهی آن را بالای منبرشود و همراه من است، این جمله‌گوشم تکرار می های دخترم اینگونه مجازات‌دانم حال در این وانفسا به مجازات کرده‌تکرار کردید و شنیدم و می امشده

ام، همواره با خود اواما من که او را برای آشنایی با تعالیم شما همواره به همراه خود آورده هایتان گوش دهد، شما او را موعظه کنید و او را به راه راست‌را به این جلسات آوردم تا به حرف گونه امر کنید که خداوند عزوجل امر کرده است تا او به گوش و چشم بگیردهدایت کنید، آن ایدو آن کند که دستور و شادمانی خداوند را بیافریند، اما خود شما هم دیده و بارها به من گفته که او دختری یاغی و سرکشی است

کنند را به دل و چشم‌بر قابلی نیست، آنچه به او امر می‌بارها به گوشم خواندید که او فرمان های دیگری است تا از زیر بار آن در برود و همین شما بودید که به من‌گیرد و در پی راه‌نمی ی بدنامی و بی‌ها را مهار کرد که مایه‌گفتید باید اینگونه یاغیان را به سر عقل آورد باید آن آبرویی همگان خواهند شد

دهد و دستان من باز است تا او را به جای خود بنشانم و اوآری خداوند هم اینگونه کیفر می ها غوطه نخورد و خود را به دامان این فساد نیندازد، گاه باید در برابررا مهار کنم تا در این زشتی این دریای خروشان سدی بنا کرد و در برابرش ایستادگی کرد حال آنکه دریا آن سد را بشکند و ی من ساختن همان سد در برابر او است‌به پیش رود، وظیفه

خندد، در این روزگاران هری من می‌دانم که حال در آن مدفن نشسته و به ریش نداشته‌می چه خواسته به پیش برده، به هر کس و ناکسی به چشم هرزگی چشم دوخته اصلاً وجود این ام که چگونه باکند به خاطرم نیست، از یاد برده‌ی فتنه و بدنامی است، فکر می‌دختر مایه زمینی که‌ی سعید سیب‌ی پخمه‌وجودش همگان را به هرزگی کشانده است، آن برادرزاده بخاری نداشت، در آن دوران که برای تغییر شمایل خانه به نزدمان آمد، آن دوران که آمد به کند به یاد ندارم که این دختر هرزه هر بار به‌خیر سر پدرش برایمان کاری پیش برد، خیال می

ای به حال آمد تا با او هم کلام شود، آن هم با مردی که زنی از پیش برای خود اختیار کرده‌بهانه
،است

ها که بیشتر به آدمی‌او بدنام است، بدکاره است، با زنان بیشمار سر و سر دارد، خب این فهماند نباید با او در ارتباط بود، نباید با او هم کلام شد، نباید به پیش او رفت، اما این‌می دانم چه در سر و دل پرورانده است، هر بار به نزدش رفت، هر باردخترک لکاته که من می دانم این دختر تمام وجودش فتنه است، تمام وجودش‌کند که نمی‌برایش لوندی کرد، فکر می آتش و شهوت است

کرد، هر مرد و پسری از اقوام به‌ام آن روزها که دوازده ساله بود هم اینگونه می‌از یاد نبرده خواست تا به نزد آنان برود، با آنان ارتباط برقرار کند، مثلاً ناهار را در کنارآمدند، می‌خانه می ،ها و در جمع بخوردآن

ها همه از لکاتگی زنانه است، اینگونه رفتار کردن ما را به چنین‌آخر دخترک هرزه این کدام از این‌آتشی رسانده است، باید به خلوت و در تنهایی بنشینی و غذا بخوری باید که با هیچ ی هرزگی در وجودش گسترده شده بود، هر بار هر کدام‌هوسان رویاروی نشوی، اما این نطفه‌بل هااش را کنار بزنند، با آنان دست بدهد، این‌از پسران فامیل آمدند به هر بهانه خواست تا روسری های درون او است‌همه فتنه و هرزگی

ی خاص و عام‌هوسی شهره‌این دختر هرزه و بدکاره است، آن پسر عمو که بدنام و در بل بود را نیز از راه به در کرد، هر بار با سینی چای از آشپزخانه بیرون رفت، نزدیکش شد و برایش ام، من که هم‌ی رفتارهای تو را از آن دور دیده‌دانم من که همه‌چای تعارف کرد، من که می دهی، به خودکنی، صدایت را تغییر می‌دانم از چه روی اینگونه می‌جنس تو هستم، من که می شوی تاکشی و در برابرش خم می‌های جادویی به لبانت می‌زنی، از آن رنگ‌عطر و اودکلن می چای را بر روی میز بگذاری، حتی از آن دور به لبانت چشم دوختم و دیدم که در بین گذاشتن با او هم کلام شدی

ای تو باعث شدی تا او به تو ابراز علاقه کند، تو باعث شدی تا اوران و لکاته‌آری تو شهوت دانم همین رفتارهای تو باعث شده است که او اینگونه به توهای عاشقانه بفرستد، من می‌به تو پیام ابراز علاقه کند و آبروی من را ببری

آن دفعه تنها باری بود که توانستم از آن سعید بی بخار مردی در خور و شایسته بسازم تا ی ما است، باید این دختر هرزه‌فهمید این آبروی او است، این آبروی همه‌پاسخ تو را بدهد، نمی ها به سختی داده خواهدرا زیر مشت و لگد گرفت باید به او فهماند که پاسخ به این هرزه صفتی

شد، آن روز تنها روزی بود که از سعید راضی بودم و آن کرد که به دوشش نهاده بودم، اما گاه حاضر نیست تا خودش به دنبال یافتن‌گاه حاضر به قبول مسئولیت نیست، هیچ‌دریغا که هیچ ی آن همواره به دوش من است‌ها باشد و وظیفه‌این سرنخ

ای باز هم‌دانم که حال دخترک نمک به حرام باز هم در ذهن به دنیای غریبی دفن شده‌می در افکارت با کسی در حال سخن گفتن هستی، من تمام کارهای تو را از کوچک تا بزرگ زیر پرورانی‌دانم چه به سر می‌دانم و می‌ی رفتارهایت را می‌ام، همه‌نظر گرفته

اند،دهند که شما را اینگونه هار و دیوانه کرده‌دانم در آن دانشگاه چه به شما یاد می‌نمی آید که‌نشینید چه به روزتان می‌شوید و در آنجا که در کنار هم می‌دانم در آنجا که متحد می‌نمی ی‌آورید، وگرنه که باید شمایان را تا سر از تخم برون آوردید به خانه‌اینگونه به هاری روی می ،فرستادیم تا اینگونه هار و دیوانه نشویدشوهر می

چند بار آن خواهر به گوشم خواند، به من گوشزد کرد که نباید بگذارم تو به دانشگاه بروی، ی این دردسرها را برایم تشریح‌ی بخت بفرستم، چند بار او همه‌باید پیش از آن تو را به خانه نشینند، آنجا که آتش و پنبه را به کنار هم‌کرد که در فضایی که دختران و پسران به کنار هم می اید چه روزگاری در پیش روی ما است‌گذاشته

های سعید بود که باعث شد تا این دختر لکاته را به دانشگاه بفرستیم،باز هم تکرار صحبت هایش گوش داد تا درهای این دختر رام و آرام شد، باز او بود که به حرف‌باز او بود که با ناله ی شوم آرام جواب مثبت دهدبرابر این خواسته

ای به من‌کشم از وجود تو است، تو حتی ذره‌زمینی که هر چه می‌ای ننگ به تو سعید سیب در پرورش او کمک نکردی و تنها توانستی در این روند و نظم پیش آمده اختلال به وجود ،آوری

گذاشتی تا او را از رفتن منع کنم امروزهای او نسپرده بودی و می‌اگر آن روز تو دل به حرف در این دیوانگی سرگردان نبودیم که خانم هر ساعتی دوست داشت برود و هر ساعتی که کند، مشخص نیست چه ساعتی به سر کلاس‌خواست برگردد، اصلاً مشخص نیست چه می ها از شر این‌ی این ناکامی‌رسد، همه‌کند و به قرارهایش می‌رود و چه ساعتی ما را رنگ می‌می های تو است‌دل رحمی و دیوانگی

خواهد را به پیش برد،گذاشتم تا اینگونه هر کار که می‌گرفتم و نمی‌باید جلوی او را می پروراند، باکند چه کارهایی در سر می‌دانم او چه می‌ام و دریایی از افکار که نمی‌حال من مانده چه دختران و پسرانی در ارتباط است

توانم بفهمم که چرا این‌وا مصیبتا حتماً که او با پسران هم در ارتباط است، اصلاً نمی دهند، ای کاش سکان هدایت این مملکت و سیستم‌ها را با هم و در کنار هم تشکیل می‌کلاس دانست که چگونه این مردم را هدایت کند، اودادند، او می‌اش را به انور خاتون می‌آموزشی گذاشت تا در کنار هم و با هم‌کرد و نمی‌حتماً دختران و پسران را در هر مقطعی از هم دور می ،ها بروند تا فتنه و بدبختی به بار بیاورندبه سر کلاس

دانند باید اینان را از هم‌اما دریغ و صد افسوس که کار در اختیار کاردانان نیست و آنان نمی دور کنند تا اینگونه بدبختی به بار نیاید

کند مرا هم‌کند، خیال می‌دانم که چه می‌کند نمی‌کند حواسم به او نیست، فکر می‌فکر می اش گول بزند، با گل به پیشواز من آمده است، کار درست وزمینی‌تواند مانند آن پدر سیب‌می ریخت،هایش به دهانش می‌کوفتم که تمام دندان‌عاقلانه این بود که با دست چنان بر دهانش می کوفتم تا به سر جایش بنشیند و هر گاه دهانش را دید یاد آن روز وچنان به صورتش می‌باید آن ها چیست‌آن خاطره بیفتد و بداند که تاوان این هرزگی

خواهد با آمدنش به‌هوسی به او داده است و حال می‌گل را معلوم نیست کدام مردک بل دانم که‌کنی، من نمی‌دانم تو چه می‌خانه به من دهد و مرا اینگونه هالو فرض کند، آری من نمی کنی‌تو چگونه با لوندی مردان را به سوی خودت جذب می

زنی چرا آن قدر لوازم‌اگر در پی جذب مردان نیستی پس چرا به لبانت رنگ جادو می کنی وای سر کیسه می‌زمینی بی بخار را به بهانه‌ای، هر بار این سیب‌آرایش در اتاقت انبار کرده دانم‌کنی نمی‌ای، فکر می‌ای را برای خرید آن لوازم شیطانی هزینه کرده‌هر چه پول از او گرفته مندی‌برای چه تا این حد به آن لوازم آرایش علاقه

کنی تا دل مردان را به سوی خود جذب‌ها صورتت را آرایش می‌دانم با آن‌کنی نمی‌فکر می ها بگیری و سرآخر تمام این ماجراها بیایی و آن گل را به من هدیه کنی تاکنی، گل از آن فضای امنی برای خود بسازی

،زمینی تو نیستم که این ادا و اطفارها را باور کنم‌من آن پدر سیب

من محبوب خاتونم

بار اتومبیلی برای چند ساعت در کوچه به انتظار تو نشسته بود،من آن زنی هستم که اگر یک ها در انتظار تو بود و من تو را دیدم که از پنجره به او در اتومبیلش‌همه چیز را فهمیدم، او ساعت ها را دیدم و مچ کثیف تو را در آن هرزگی گرفتم تا فهمیدی که‌ی این‌ای، من همه‌چشم دوخته

دانستم به آن پسرک الوات اشاره کردی تا از کوچه بیرون برود و زودتر از آنجا دور شود، اما دیوانه نفهمیدی که من و تو در همان خانه و به کنار هم هستیم، همه چیز تو در اختیار من است، ای دور کنی و به خیال خامت باعث شوی من او را به چنگ‌شاید بتوانی او را برای چند لحظه ام‌ی تو را در همان اتاق یافته‌نیاورم، اما بدان که من جنازه

هوس از کوچه خارج شد اما تو و من در همان خانه با هم ماندیم،من رفتم و آن پسرک بل ی ننگ را از پیشانی‌کشتم، ای کاش توان آن داشتم که این لکه‌ای کاش در همان روز تو را می ،خود پاک کنم

،ی ناپسند خود راچه کسی تا کنون پذیرفته است کرده

کنندگناه خطاب می‌ها خود را بی‌نه مگر آنکه تمام دزدان و قاتلان در زندان

هوس ارتباط دارد، از چه‌کرد که با آن پسرک بل‌از چه روی باید این دختر لکاته قبول می کرد که او به خاطر همین هرزه به کوچه ایستاده است، دیوار حاشا بلند است ورو باید قبول می خواهی با اشک و به خاک و خون‌ها گول بزنی تو می‌نمایی‌خواهی مرا با این مظلوم‌تو می های امیر دلم رااى اما آن روز و آن ضربه‌ها مرا مجاب کنی که تو با او سر و سری نداشته‌نشستن ،خنک کرد

تواند نقش آن کوه را برایم بازی کند، بادانستم که پسری امروز در کنار من است که می هایت را از تو پس‌همان عضلات قدرتمند و تنومند که آرزویش را داشتم، او تقاص تمام کرده ناموسی تو گفتم تمام جانش خشم شد، آتش را درگرفت، آنجا که به گوشش خواندم و از بی نگاهش دیدم و دانستم که خونش به جوش آمده است

دانستم که تقاص این زشتی را از تو خواهد ستاند، حق تو را به دستت خواهد نشاند و دانستم توانم‌های من که به جان تو کارگر نیست، من که نمی‌که مجازات حقینی خواهی شد، ضربه ناموسی خواهرش بایستد،تقاص این بدطینتی را از تو بگیرم اما این برادر حق دارد تا در برابر بی ای‌ای به او هم خیانت کرده‌ی او هم هست از او هم آبرو را ربوده‌آخر این آبرو آبروی ریخته

گرفت واو هم حق داشت تا بداند و حقش را از تو بستاند، او هم باید حقش را از تو می ی تو انجام شود،کرد، حال که این تطهیر با خون ریخته‌اش را پاک و مطهر می‌دامن لکه دار شده کردات مجازات می‌کرد و باید تو را به تقاص کرده‌اما باید که آن می

ای به پاخواهی چه فتنه‌دانم می‌دانم باز در پی سوزاندن چه آتشی هستی، باز نمی‌حال نمی کشانی، آخر دختر تو به چه کسی‌آوری و به دنبال خود می‌کنی، باز کدام مرد را به اغفال در می

کنی‌عفتی و هرزگی می‌ای که اینگونه بی‌کشیده شده

مان رد شود،گذاشتیم، مردی از چند فرسخی‌دیدی حتی نمی‌باید گذشته من و خواهرم را می ایم، کی خود را به شهوت غرق‌آب مالیده‌هایمان سرخاب و سفیدما کی تا کنون به صورت توانستیم، مردان بیشماری راکنی نمی‌ایم، با خود خیال می‌کرده و خود را در این هرزگی رسانده ی ما نبودکنی که هیچ در چنته‌به سوی خود بکشانیم، با خود خیال می

های استوارش، بدن مرمرین و سپید رنگش، برای او یاای، پستانات را دیده‌اندام بلورین خاله ی مردانه شهر در آرزوی وصالم بودند چه کاری بود که فتنه کنیم و خود را به‌برای منی که همه دامان هرزگی بیندازیم، برایمان چه کار داشت که کارهای تو را تکرار کنیم، اما ما عمری در ی جانمان را حفظ کردیم و به آخرش با اکراه آن را در اختیارپاکی و طهارت ماندیم، همه اید تا هرزگی کنیدهمسرانمان قرار دادیم، اما وامصیبتا که شمایان آمده

دانم چرا تا این‌اند، نمی‌اند، همه در این منجلاب وامانده‌این دختران امروزها همه دیوانه شده اند، دیگر هیچ برایشان‌اند، چرا تا این مقدار به چنگال هرزگی وامانده‌حد بی پروا و دیوانه شده ،ارزش نیست

اند، دختران‌کنند، خود همسر دارند و با دیگران زنا کرده‌با مردان همسر دار رابطه برقرار می اند، چه به‌نشینند و همه و همه در این هرزگی غرق شده‌از همان شروع با هزاری به لکاتگی می اندروز این زنان آمده است و چگونه اینان تا این حد خود را به هرزگی واداده

برای من چه کار بود تا مردی را برای خود اختیار کنم، با اندامی تنومند و قدی رشید، با چشمانی مشکی و ابروانی به هم پیوسته، برای من چه کار دشواری بود که هر بار به آن ی عمر با کراهت به آغوشش رفتم، برایم چه کار دشواری‌زمینی خیانت کنم، به او که همه‌سیب ی من باشدبود تا با مردی هم آغوش شوم که در شأن و به اندازه

ام تا فتنه کنم تا جهان راام، من نیامده‌برایم هیچ سختی نبود اما من برای هرزگی به بار نیامده دانم‌ی کوچک او می‌به آتش بکشم، من در برابر خداوندگار جهانیان مسئولم و خویشتن را بنده ی‌اید و همه‌اید کیستید، برای چه به دنیا آمده‌اما ای دریغ و افسوس که شمایان از یاد برده .ها شده است‌جهانتان همین هرزگی

ای بردانم که باز هم در پی فتنه‌کنی اما می‌دانم در اتاق که مدفن تو شده است چه می‌نمی دانم که‌ای، می‌دانم که باز هم در پی ارتباط برقرار کردن با جنس مخالف شده‌ای می‌آمده ی‌خواهی آبرو و شرافت ما را به باد دهی، اما این خیال خام را از ذهنت دور کن که همه‌می ی حواسم را به توای دست از پا خطا کنی و همه‌گذارم تا لحظه‌حواس من به تو است نمی

ترین خبطی از تو سر بزند روزگارت را به آتش خواهم کشاند من در برابرام، اگر کوچک‌داده ی‌های تو دنیایم به آتش کشیده شود و دوباره به کرده‌گذارم تا باز به فتنه‌همگان مسئولم و نمی گذارم تا کار اشتباهی به‌ام نمی‌های تو ایستاده‌صفتی‌تو من مجازات شوم، من در برابر این زشت پیش بری

کردم تا با او باشد و عمر را با او سپری کند،ای کاش زودتر برای امیر دختری دست و پا می اند تا او را هم به این فتنه و دیوانگی بنشانند اما اودانم که بیشماران دخترانی به کمین نشسته‌می دامن و درستکار،ام، دختری پاک‌باید که با دختری در آمیزد که من برای او انتخاب کرده های بهاری باشد، باید اودختری که آفتاب و مهتاب ندیده باشد، دختری که به پاکی پوست گل را برای یگانه پسرم بچینم و در اختیارش بگذارم و در کنارش باشم تا کسی نتواند او را در ،مرداب دیوانگی هرزگان غرق کند

فصل پنجم

توان با خیالی‌های این شهر هم کشنده و دیوانه کننده است، نمی‌وای که گام گذاشتن در خیابان ام که تمام روزهاها گام گذاشت و با آرامش راه رفت، در این برزخ وامانده‌آسوده در این خیابان های مداوم محبوب خاتون سپری کنم و یا برای چند صباحی آن حصاررا در همان اتاق و با ناله ،را بشکنم و بیرون آیم

ی ارواح وهای بسیار دارد، بیرون بودن از آن خانه‌بیرون آمدن از آن زندان هم مصیبت خواستم که‌ام بود، از آن کودکی و آن دوران مدرسه همیشه می‌مردگان آرزوی همیشگی ها بسپارم، بیشتر کودکان هم سن و سال در پی‌مدارس باز باشند تا خود را به دستان کلاس ها متنفر بودم، دوست داشتم تمام سال تمام روزهاتعطیلی مدارس بودند اما من از این تعطیل شدن ها به مدرسه بروم، دوست داشتم همیشه در همان مدرسه اوقات را سپری کنم وو تمام ساعت ها هم‌ی ارواح و به کنار محبوب خاتون نرسم، اما دریغا که آن زمان‌گاه به آن خانه‌هیچ ی روزماندم، باز باید همه‌رسید، باز باید در آن دیوارها محبوس می‌گذشت و تعطیلات فرا می‌می کردم، باز باید هر روز بر روی دفترهایم‌را با صدای محبوبی خاتون و انوار و انصارش سپری می شمردم تا زمان تمام شدن تعطیلات فرا برسد و دوباره بتوانم به‌گذاشتم و روزها را می‌خط می ،همان مدرسه باز گردم

ی ارواح دوری بگزینم، اما مدرسه هم‌باز بتوانم برای چند صباحی هم که شده از این خانه ای که بنشینند و در ساعات مشخص مدرسه برایم‌راه رهایی نبود، بودند دوباره از آن زنان عاقله های این دنیا بگویند، باز بودند تا برایمان از عفت و عصمت زنانه سخن بگویند وی زشتی‌از همه ،باز برایمان آسمان و ریسمان ببافند که جهان چیست و برای کیست

ی گوشم‌های آنان را بی کم و کاست آویزه‌ی گفته‌انداختم و همه‌باز باید سر به پایین می گفتند، چه قدر از آن زنان درشت هیکل و عاقله‌هایم می‌ی ندانسته‌کردم، باز برایم از همه‌می انداختند، اینان همه از یک‌بسیار بود مرا به یاد خاله و محبوب و آن زن قوی هیکل مسجد می کنند وی سخنان یکتا و برابر است، همه به یک چیز امر می‌اند، همه‌روح و در اجسام متفاوت های درس، درهایشان در کلاس‌اند، باز باید به حرف‌همه از آدمی یک چیز را طلب کرده های تفریح و پرورشی و ورزش در میان نمازخانه، در دفتر مدرسه درساعات بیکاری، در زنگ

اتاق معاون و مدیر گوش کرد و همه را به جان دل گرفت،

ها است، داستان همان نقل تکرار پیشترها است، دوباره‌دوباره داستان، داستان همان هرزگی بافند، از زنان هرزه‌هوس قصه می‌گویند، از مردان بل‌سازند و از زینت حجاب می‌برایمان می شده در شرف هرزگی و از شیطان در کمین و در برابرمان،

ای مجاب بسازند که‌های سال خوانده و دانسته تا برایمان باز نشر دهند و از ما عده‌ها سال‌آن ی‌ها با همه‌ی این یک رنگی‌رانیم، اما با همه‌فرمان هماره نشیده و چشم به زبان می‌گوش به ی اجبارهای به‌شد باز هم تحمل همه‌تر می‌ی تکثرها که از خانه دردناک‌ها و با همه‌شباهت مدرسه بهتر از آن خانه و آن محبوب خاتون بود،

گویی او در تمام این تعاریف و باورها ذوب شده بود، او به بخشی از این باورها بدل شده ای هم دور کرد، آری او بخشی‌شد او را از این مفاهیم حل شده به جانش برای لحظه‌بود و نمی ای‌خواستم، ذره‌ای دوری می‌توانستم او را بیشتر از آن تحمل کنم، ذره‌از همین باورها بود و نمی خواستم نفس بکشم، حتی شده در دل این‌دوست داشتم تا از آن فضای خفقان دور شوم، می ی خفقان و تکرارها و اوامرشان نفس‌رفتم و در دل اینان با همه‌هزاران چون محبوب خاتون، می ی دنیایم را از دست‌کشیدم، آخر ترس محبوب خاتون همراهم نبود، او نبود تا به فرمانش همه‌می ترین اخم و نگاهش به وجودم به خاکستر بنشینم‌دهم، او نبود که با ندایش با صدایش با کوچک و دست و پایم را گم کنم، نتوانم نفس بکشم، حداقل در هوای آن مدرسه وحشت از محبوب خریدم تا برای چند صباحی هم که‌ی دردهای دیگر را به جان می‌خاتون به همراهم نبود و همه ی او رهایی یابم‌شده از زیر سیطره.

شدم و در همان کودکی زندگی‌گاه بزرگ نمی‌ای ننگ بر این بزرگ شدن، ای کاش هیچ شدم، نه آنکه بسیارکرد و دوباره کودک می‌وقت دوران عبور نمی‌گذراندم، ای کاش هیچ‌می ای رهادر کودکی از زندگی لذت برده باشم، نه هرگز، دردهای آن روزها هم گریبانم را لحظه نکرده است، اما در آن روزگار تا این حد به چشم هرزگی نگاهم نکردند، شاید تا این حد مرا شان نشدم‌جنسی و به آلتم ننگریستند، شاید هم دیدند و من متوجه نگاه جنسی،

اما دریغ و افسوس و مصیبت از آن روز، از آن روز شوم و خونین شدن آلتم، از آن روز که هایم رشد کرد، از آن روز که بزرگ و بالغ شدم‌پستان،

های بلوغ بر جهانم پیدا شدای وای بر آن روز که نشانه

یعنی به این پسران در خیابان هم از من گفته بودند، یعنی آنان هم از من و دنیای من دانستند، وای که چه قدر دیدنشان برایم سخت و جان فرسا بود، آخر ما همان دوستان دوران‌می

کردیم، با هم روزگارکودکی بودیم، ما همانان بودیم که با هم و در کنار هم بازی می آلودی نداشت، اما گذر زمان و این رشدگذراندیم و کسی به دیگری چنین نگاه شهوت‌می ها چه به روزمان آورد، چه از ما ساخت و چه به دنیایمان نشاندکردن

ها را به دنبالم شناختم کی بود؟اول باری که این نگاه

دانم از همان روزگاری آغاز شد که آلتم پرحتی بار نخستش به خاطرم نیست، اما خوب می دانم از همان روزگارانی بود که بر سیما چادرهایم رشد کرد، خوب می‌خون شد و پستان داداناداختند و مرا از دیگران محفوظ داشتند، این صدایی بود که به همه ندا می:

او بزرگ و بالغ شده است، ای درندگان بیایید و او را بدرید، بدانید که به زیر این چادر و جویید را انبار کرده است‌هوسان می‌این پوشیدگی بسیار از لذات که شما بل

ای وای که ندانستید چه به روزگارمان آوردید، چه دنیایی شد این جهان آلت پرستی ما که همه را جنسی و به حصر همین حصارها دیدیم، دیدن زنی که شکمش بالا آمده نشانه از چیست، ،وای که دیدن او در این حال و هوا چه فکرهای بیشمار به دلمان انداخت

کند؟آیا او با مردی همبستر شده و این بچه را حمل می

گونه است، او با مردی همبستری کرده و این بالا آمدن شکم نشانه از همان‌آری حتماً همین ،ها است‌کردار آن

اند؟یعنی چگونه با هم همبستر شده

اند؟ای را با هم گذرانده‌چه رابطه

اش‌داند همه در باره‌تواند با اینکه می‌آید و چگونه می‌وای که او با چه رویی به خیابان می کنند باز هم به ملأعام بیاید؟چه فکر می

ی‌هوس که همه‌جنسانم اینگونه فکر کردم، آن پسران و آن مردان بل‌ی هم‌من که درباره دنیایشان همین بود چه فکرها کردند؟

نه مگر آنکه مردان همه بل هوس بودند، پس آنان به چه دنیایی غوطه خوردند و با نگریستن ،به ما به چه دنیایی چشم دوختند

ی زن او و سرانجام به عورت‌ها از نوار بهداشتی در دست شوهری به چهره‌ای داد بیداد، آن ام به کجاها خواهنداند، حال با منی که تنها با چادری خود را پوشانده‌عور او در خون رسیده ،رسید

هایم بزرگ شد با من بود، هر بار آنان رادار آنان از همان روز که پستان‌های دنباله‌این نگاه ها کار به‌دار را به جان حس کردم و در آتشش سوختم، اما فرای نگاه‌های دنباله‌دیدم و این نگاه سخن هم کشیده شد، آن اولین باری که یکی از آن جمع پسران به پیشوازم آمد و برایم خواند، برایم از عشق زیر چادرهای مشکی زمزمه کرد، برایم از لذات جنسی حرف زد و پس از آن دگر های بسیار از این مردان که برایم لالا خواندند، هر بار به شهوت‌بیرون بودن مصادف بود با طعنه ها غرق‌ایم و در این هرزگی‌ای سر دادند و بیشتر از پیش فهمیدم که ما همگان هرزه‌قصه ،ایم‌مانده

های‌اند، ما که مرواریدایم، گرنه از چه رو با ما اینگونه سخن گفته‌دانند که ما هرزه‌اینان می اند تا جماعتی‌درون صدف طیب و طاهریم اما اینان به هیچ کس رحم نکرده و در پی صید آمده ،را به درون این هرزگی بکشانند

های انور خاتون بسیار برایمان ازهای بیشمار در نگاه‌ها شیطان رجیم باشند، این معلم‌نکند این اند، اینکه شیطان به کمین نشسته است و هر بار در انتظار فرصتی است تا آدمیان را ازشیطان گفته ها باشند، اما گفتار اینان که‌راه نیکی و راستی خداوندی دور کند، شاید هم همینان همان شیطان زد، شاید هم اینان مجذوب شیطان‌برد، بیشتر مرا از دنیای آلودشان پس می‌مرا به راهشان نمی اند،ای اعتبار نیست که دنیای مرا به آتش کشیده‌اند برایم ذره‌اند، باری هر چه شده‌لعین شده ،هوس‌ی این مردان بل‌شان، از آن انور خاتون دیوانه تا محبوب و همه‌همه

های آنان را در برابر دیدگانم نمایان‌هوسی‌هایی از بل‌نگاه کردن به هر کدام از مردان نشانه ای از این‌کنی ذره‌ترین آنان، به هر کدام که نگاه می‌ترین آنان تا کودکانه‌کرده است، از مسن دار که از زیر همان چادر بر سر هم‌های دنباله‌ای، وای از آن نگاه‌رانی را به نظاره نشسته‌هوس اند تا جسم نحیف در برابرخواهد تمام جانت را بدرد و به دندان بکشد، آنان دندان تیز کرده‌می را بدرند و پاره کنند؟

اما نه مگر همینان دوستان دوران کودکی من بودند، نه مگر همینان دست در دست من بازی اند، آنان که در آن دور زمان‌کردند، نه مگر همینان بزرگ شدند و حال در برابر من ایستاده‌می ها از همان رشدی این دریدن‌خواستند جانم را بدرند، یعنی همه‌دندانی برای من تیز نکرده و نمی ،کردن اجزای بدنمان بود

یعنی مردان هم اجزایی برای رشد و پیدایش دارند؟

ام، باز باید استغفار کرد، مگر خاطرت نیست که دروای که باز هم تن به معصیت و گناه داده رسیدیم، آن زمان که باید از این مسائل‌کلاس و مدرسه آنگاه که به بخش تولید مثل می

گفت حرف زدن از این‌خواند، می‌کرد و خدایا توبه می‌گفتند، حتی معلم کلاس هم شرم می‌می
اش نگفت و ندانست، اما معلم،مسائل هم هرزگی آفرین است، باید خاموش شد و هیچ درباره
پوشانید تمام جهانتان را در برام، این دنیایی که شما از یکدیگر هم می‌ی عاقله‌انور، محبوب خاله
،ای هم ما را رها نکرده است‌گرفته است، حتی ثانیه

ام کرد، وای که اینان مرا برای‌ام کرد، وای که دیوانه‌بار دیوانه‌تکرار آن صدای کراهت
شان‌اند تا تمام اجزای تنم را بدرند، ای کاش باری برای همه‌اند، آورده‌دیوانه کردن به دنیا آورده
ام را به دندان‌ایستادم تا بیایند و تمام پستان رشد کرده‌شدم و در خیابان در برابرشان می‌عور می
کرد و در خون واگیرند و پاره کنند، ای کاش در همان حال یکی عورتم را تکه تکه می
ماندم اما به فردای آن روز و بعد از گذشت تمام دردهای بر جانم دگر جهان جنسی نبود ومی
پرستیدنداینان دیگر آلت را نمی

ام کرد، آنگاه که به نجوایی در گوشم خواند، آلتت را بخورم دخترزنگ صدایش دیوانه
،کنی‌چادری، چه چیز زیر آن چادر داری و برایمان رو نمی

های این دیوانگان مرا به دنیای‌ای وای که هر بار شنیدن آن صدا هر بار شنیدن لابه
گونه نگاه کنم که همه‌شان برد، مرا آنجا کشاند که به همه حتی آن زن باردار آن‌دیوانگی
دانستند و من باید هم رنگ این‌دانستند باید چگونه نگاه کنند، می‌نگرند، آخر آنان می‌می
هایشان را به جهان‌خواستم به یکرنگی اینان تنها آلت‌شدم تا زنده بمانم، نمی‌جماعت دیوانه می
ی وجود من که آلت نیست، من که در این ذره از جانم‌نظاره کنم، آخر دیوانگان همه
ایدی دنیا را در میان همان خط بر اندامم جسته‌ام، اما شما همه‌وانمانده

ها دورکردند و از این دیوانگی‌ای دورتر مرا به تبعید می‌شد که به سیاره‌وای، ای کاش می
،شدم‌می

رفتم آنجا که برای روزهایی از اینان دور باشم و دیگر چشمم به چشمانشان‌ای کاش می
ی دنیایم را در همان آلت خونین ماهیانه ببینند، چادر بر سر و صورتم سنگین‌نیفتد تا دوباره همه
خواندم نکند این چادر بر سر باعث تقلای این دیوانگان شده است که مرابود، هر بار با خود می
اند که گفتنشان هم‌مجسم به آلتی در جهان ببینند، یعنی آنان مرا به شکل آلتی در پرواز دیده
همان ذره از جسم من است؟

بار هم که شده از این‌خواهم برای یک‌دانم اما این چادر راه نفس کشیدنم را بست می‌نمی
کفن مشکی بیرون بیایم و بتوانم در این خاک بی ماندن در کفن راه روم، از آن روی بود که
هایشان بر جانم کم شود اما آنان بیشترچادر از سر کشیدم و راه رفتم، راه رفتم تا شاید از نگاه

تر بود، دیگر چادری هم نبود تا جان مرا ازنگاه دوختند، حال برایشان دیدن اندامم راحت های هرزه آنان دور کند، حال در برابرشان عور بودم، وای که رفتن و آمدن در میان این‌نگاه ،آلت پرستان سخت و دیوانه کننده است

های عمومی، یک نفر هست که برایت دندان تیز کرده‌هر گاه در هر کدام از این منزلگاه ،باشد

زند، خود را به توشود، اندام چرکینش را به تنت می‌آید، آرام آرام به بدنت نزدیک می‌می هایت را لمس کنداندازد تا پستان‌مالد و بعد از چندی اگر از تو هیچ واکنشی ندید دست می‌می هاتا آلتت را بشناسد، او عمر درازی است که به این آلت و پستان نظر افکنده هر بار به ذهنش آن اند، آیا هنوزی کافی رشد کرده‌ها به اندازه‌را تصویر کرده و حال بر آمده است تا ببیند آیا آن ،عورتت خونین و در خاک مانده است

هوسان را بر اندامم لمس کردم، دیوانه شدم، قرمزاول بار که جسم مردی را یکی از همان بل ،و سرخ گون فریاد زدم

کرد، اینان که همه و همه‌اما نگاه به پشت و آن جماعت بیشمار چه چیز را برایم روشن می توان در میان آنان به محاکمه‌اند، چه کسی را می‌اند، اینان که همه در این منجلاب غرق‌بل هوس کشاند، اصلاً چه کسی آماده است تا به محاکمه کشیده شود، چه کسی آنان را محاکمه خواهد کرد، یکی از همانانی که باری چنین کاری را کرده است، اصلاً شاید در ناخودآگاه به آنان فرمان آمده است که از این کارها بکنید اما بیش از حد به پیش نروید، شاید اذن چنین کاری به اند و به آن راضی وآنان داده شده است، شاید هر کدام برای خود باری این کار را کرده ام و بایدی دنیا گیر کرده‌خانه‌خشنودند، شاید مرگ بر جان من لانه کرده است که در این دیوانه مدام در این چنگال دیوانگی عمر را سپری کنم

بار تنها بار لمس شدنم نبود،بار تنها بار لمس تن دیگری بر جانم نبود، آن یک‌آن یک بار در میان اتوبوسی کسی پستانم رااى تاریک کسی دست به باسنم زد، یک‌بار به کوچه‌یک هایم زد، بسیار بارها از پشت خود را به جانم‌بار در تاکسی یکی دست به ران‌فشار داد، یک ،نزدیک کردند و هر بار به جان همه رسوخ کردند و پاکی جانشان را دریدند

ای لا لا کن که تابم نیست، ای کاش برایشان عور بدنم را نمایان‌ای مرگ برایم ذره ی‌کردم تا بیایند و تمام جانم را بدرند و دست از این دیوانگی بر کشند که با این دریدن همه‌می اند، آنان باری دست کشیدند، باری اندام را به دیگری‌وجود ما را از زندگی ساقط کرده ی پستانی را لمس کردند، اما این درد به طول تمام دوران همراه ما بود، هرچسباندند، باری اندازه

بار آن دست ننگین را به دنیایمان دیدیم، باری آن دست را با دستان پدرمان گره زدیم، باری با دست برادرمان و به دورتری با دستان شوهرمان، در خواب هم دست از سرمان بر نداشت، به ی جانمان‌جانمان تجاوز کرد، وجودمان را درید و باز به همراهمان بود، احساس گناه و شرم همه تر از پیش دیدیم و هر بار برایمان انور خاتونی بودرا درید و به پیش رفت، هر بار خود را ناپاک تا لابه سر دهد که آری پاکی تن به فلان و بهمان از میان خواهد رفت

دوست داشتم تمام عمر را به میان همان اتاق سپری کنم، نه بیرون بروم و نه در میان جمع ی عمر را به تنهایی و در میان همان اتاق به پایان برسانم،خواستم همه‌خاندان عمر بگذرانم که می وار هماره به‌هایی هرزه‌خواستم بیرون باشم تا نگاه‌آری دلم تنها هوای تنهایی داشت، دیگر نمی کردند، به بدنم چشم‌ها دنبالم می‌خواستم به جمع آدمیانی بروم که با نگاه‌دنبالم باشد، نمی خواستم به جمعشان‌رفتند، نمی‌سوختاندند و به پیش می‌دوختند و با نگاه بر اندامم تنم را می‌می بار از آلت عورم از خوردنش از به دندان دریدنش ازام کنند، یک‌باشم تا با کلامشان تکه و پاره ی وجودم را به دریایی از نجاست بکشانند،اش برایم سخن برانند و همه‌زیبایی و از همخوابگی ای تاریک به خلوت تنم‌بار در کوچه‌خواستم به جمعشان باشم تا دست بر بدنم بکشند، یک‌نمی بار با موتور ازبار آرام و در میان دیگران خود را به بدنم بچسبانند و یک‌را لمس کنند، یک خواستم درکنارم رد شوند هم تنم را لکه دار کنند و هم با گفتنشان آتش به جانم بکشند، نمی ها بیشتر و بیشتر متنفر شوم، هیچ‌ی انسان‌ها بسوزم، هر روز از خودم از دنیایم از همه‌این دیوانگی هااند، همه در این دیوانگی‌ها وامانمده‌از آن هم سنان کودکی باقی نماند که همه به این هرزگی اندپرستی به ستایش مشغول‌اند و همه در این آلت‌غرق

ی روز را در میان همین خلوتگاه بگذرانم،خواستم همیشه به میان همین اتاق باشم و همه‌می اما مگر امکان چنین دنیایی بود، حتماً چندی دیگر محبوب خاتونی بود که به پیشوازم بیاید، باز های مانده در وجودم سخن براند، باز برایم تصویری از دختر راستین و پاک دهدبرایم از هرزگی ها با من و دنیای من فاصله دارد، باز برایم از کودکی و نوجوانی خود سخن براند و به‌که فرسنگ های اخلاقی انور بگوید و آن زن چاق درشت‌جان نیمه جانم فخر بفروشد، باز برایم از داستان ی عالمیان معرفی کندهیکل را قدیسه

،آن قدیسه درشت هیکل از چه زمان قدیسه شده است

او با کسی همخوابگی کرده است؟

آیا به آغوش دیگری خوابیده است؟

آیا توانسته با کسی ارتباط بر قرار کند؟

اگر کرده آیا از نظرش این هم شرمگین است؟

کند، آیا به چیزی جز این مسائل جنسی‌او روزی چند ساعت به این مسائل جنسی فکر می هم فکر کرده است؟

ی دنیایش‌کند اما مطمئنم که همه‌دانم او در چه دنیایی و با چه کسانی زندگی می‌حقا نمی بیند، فکر کنم بعضی اوقات‌ها است، فکر کنم هر شب خواب عورت و آلت می‌همین فکر کردن هایش آن قدر بزرگ خواهند شد که بترکند و از درونش همان خون‌کند که پستان‌فکر می ماهیانه بیرون بریزد، وقتی بیرون است آیا مردان و زنان را به جز سیمای آلت و عورت دیده است، آیا در آنان چیزی دیگری که قابل تأمل باشد هم جسته است؟

کند، اما حال مرا به دنیایی وامانده رها کرده‌دانم او کیست و در چه دنیایی زندگی می‌نمی ی من دنیابینم، این عورت و آلت همه‌ی دنیا را در همین سایه و در نگاه شهوت می‌است که همه خورندشده است و همه در همان روزی می

وای که اگر در این اتاق و به تنهایی خواستم تا خود را بیالایم چه؟

ای‌ام را با حمامی به سر آورم چه خواهم شد، اگر سرم به تخته‌اگر خواستم دل گرفتگی ای از آن رنگ جادو بر لبان بمالم و به‌ای بپوشم، ذره‌خورد و خواستم، دوشی بگیرم لباس تازه شود؟جانم عطر بزنم چه می

ای بیش نیستم و این آلاییدن تنها به‌محبوب خاتونی خواهد بود تا به من بفهماند که من هرزه معنای هرزگی است

آلاید این تنها کاررود، مگر خود را می‌دامن تا این حد به حمام می‌آخر مگر دختر پاک هرزگان است، اگر دختری در روزی دو بار به حمام رفته باشد بی شک دگر از هرزگان بوده و ،تنش را برای همخوابگی با دیگران آلاییده است

اما محبوب خاتون، شاید من دیوانه از این نجاست بر جان مانده خسته شدم، پاکی از آن خواهم اصلاًخودت، از آن همان زن عاقله درشت هیکل، از آن همان خواهر بلورین تنت من می خواهم مراام را پاک کنم، اما نمی‌خواهم بروم به حمام و این خون بر تن مانده‌هرزه باشم، می خواهم مرا مورد آماج حملاتت قرار دهی که آری او هرزه است که آری اوهرزه بخوانی، نمی ،تنش را برای در اختیار دادن به دیگران تمیز و طاهر کرده است

وا مصیبتا از آن روز که دختری بخواهد از شر موهای زائدش رهایی یابد، اگر درباب چنین شود، اگر بخواهد موهای اطراف عورتش را بزندها حرف بزند چه می‌چیزی با محبوب خاتون

کند، مگر اودامن به چنین موضوعی هم فکر می‌چه خبط بزرگی کرده است، مگر دختر پاک تواند موهای زائدش را بریزد و به چنین شرم‌تواند به چنین کاری دست بزند، مگر می‌هم می ها هم بخشی از بکارت زنان است،کاری فکر کند، این موها را باید بلند کرد و بافت، شاید آن ها باید آن قدر انبوه شوند و روی آلت را بگیرند که مانند چادر تمام بدن را مدفون درشاید آن ها را بزند و ببیند که زیر آن همه موی چه چیزها کنند، شاید به روز ازدواج مرد باید آن‌ندیدن ،مدفون شده است

ی زندگی مشترک و داشتن‌خواهم همه‌خواهم، نمی‌ای وای که من چنین دنیایی را نمی همسر را به همین آلت و عورت و پرده و موهای زائد برسانم و همه چیز را به چنگال همین خواهم در حال جستن آن فراترهاها را می‌ها وانهم، من چیزهایی فراتر از این دیوانگی‌نگاه ،ام، اما خیال باطلی است که در میان این جماعت به چنین دنیایی چشم دوخت‌بوده

بافند، باز باید ببینند که چه کسی ازدواج‌افتم، باز آنان قصه می‌های آنان می‌باز یاد حرف اند، آیا به آغوش مرد خوابیده است، آیا با او کاری کرده‌کرده است، به شب حجله چه کرده ی خونی راهای آنان بنشینند و پارچه‌است، شاید به مثال دیرترها باید بروند و به پشت دروازه پرستان‌ببینند تا باورشان شود که دختر باکره است، اما نه امروز دنیا پیشرفت کرده و دنیای آلت جای بدنش را معاینه‌برند تا آلتش را همه‌هم پیشرفت کرده است، حتماً او را به مطب دکتری می کند که مبادا دست نا محرمی به او نخورده باشد، اما آیا آن معاینه گر دست درازی مردان دهد؟ها را هم تشخیص می‌هوس در خیابان‌بل

ام چه قضاوتی‌فهمند، اگر فهمیدند درباره‌باری که به پستانم دست زدند را می‌مثلاً آن یک ام؟ام را از دست داده‌خواهند کرد، آیا من تمام پاکی

شود، اگر من‌ای از کشتی مردان نشان دادند چه می‌ی جادو مسابقه‌اگر باری به پشت جعبه شود، اگر در همان لحظه و همان جا محبوب‌هم نشستم و به آن مسابقه چشم دوختم چه می ها هم باورکنند، آیا آن‌ام چه فکر می‌ی عاقله بودند و یا هزاری چو آنان درباره‌خاتون و خاله ام، اصلاً من به‌های تنومند آنان چشم دوخته‌ام، به هیبت‌دارند که من به اندام مردان چشم دوخته ،کناری آیا محبوب خاتون نگاهش به اندام آنان نیست، آیا هیبت آنان را ندیده است

های خوددوزد، با چشم‌چرا محبوب خاتون در بسیاری اوقات به شلوار مردان چشم می ام، حتی بسیاری اوقات خودش هم گفته است، مثلاً از نوع نشستن مردی گلایه‌چندین بار دیده کرده است که کل بدنش را به حراج گذاشته و یا آنکه چرا آن مردک دیوانه زیپ شلوارش را نبسته است، پس چرا من نفهمیدم، پس چرا من به شلوار و بیشتر از آن به زیپ شلوار او نگاه

نکردم اما محبوب خاتون تمام حواسش در گروی همان شلوار و همان زیپ نبسته است

ی کشتی چه‌در میان آن مسابقه

،کندباز هم به همان جای زیپ نگاه می

بیند که آن بخش از بدن او باد کرده و بزرگ تر از دیگر جاهای او است، آیا اوباز هم می ،جز این آلت و عورت چیز دیگری را هم دیده است

زنند، چگونه با مهارت‌دهند، چگونه فن روی هم می‌مثلاً اینکه چگونه با هم مسابقه می ،کنندیکدیگر را بلند می

اصلاً شاید وقتی آن دو بر زمین و روی یکدیگرند محبوب دیوانه شد و همه چیز دوباره ی جادو را خاموش کرد و به من متذکر شد که‌برایش رنگ و بوی جنسی گرفت، آمد و جعبه دوزدهایی چشم نمی‌دختر پاک به چنین صحنه

این دختر پاک دمار از روزگار من در آورده است، منی که همیشه میان این هرزگی و پاک بودن شناور بودم، هر بار مرا به دامان هرزگی نشاندند و آن تصویر والای از پاک بودن را در تری است وتری نشاندند تا تنها به آن چشم بدوزم و بدانم که آن تصویر در دوردست‌دوردست برای من نیست

توان دید و بر او حسرت خورد، آن‌برای دستیابی من ساخته نشده است، آن را تنها می اندجایگاه قدسی تنها از آن همان عاقله زنانی ایست که دنیا را تا این حد در آلت و عورت دیده هاو منی که شاید در دیرزمانی به این جایگاه رفیع دست یابم، شاید آن قدر به این دیوانگی بار آن‌ای یک‌رسیدم که دیگر هیچ از خودم را به خاطر نیاوردم، شاید مثل محبوب خاتون هفته وقت خود را نیاراستم وی شرمم بود، هیچ‌هم به اکراه حمام رفتم، به اندامم نگاه نکردم که مایه هایی عور در خیابان نگریستم، شاید آنجا بود که مرا در تمثیل همان‌تنها به همه به نگاه عورت پاک تن خواندند

ها بودند دوستانی که با هم زندگی راها و در میان آن کودکی‌در میان آن دوردست گذراندیم، با هم بزرگ شدیم، آری بعد از دورانی که میان ما و پسران دیوارها کشیدند و آنان های خونین‌های بزرگ و آلت‌های ما دور کردند ما را به میان آن چادرها با پستان‌را از جمع هایی تیز شده تا هر وقت توانستند اندامشان‌زندانی کردند و آنان را به دوردستانی نشاندند با دندان هایمان را به دست بگیرند و خون بر عورتمان را لمس کنند،ی پستان‌را به تنمان بمالند، اندازه ها،هایمان هر بار برایمان چیزی گفتند و هر بار با حرف‌آنان ماندند و پر از کینه از این دور ماندن

ها باقی نماند، حتی میان من وها، آتش به دنیایمان نشاندند و هیچ از آن دوستی‌ها، دست‌نگاه جنسانمان رقم خوردها فاصله داشتیم، اما تمام دوستی ما با هم‌امیری که با هم فرسنگ

ی دنیای ما با هم و در کنار هم شد، همه جا با هم بودیم، در کنار هم دنیا را با هم به‌همه ی دنیایمان با هم بود، درپیش بردیم و به جهان پیش رفتیم، هر بار در کنار هم بودیم و همه کلاس در مدرسه در خانه در تنهایی با حرف و سخن با لمس و آغوش کشیدن، همه چیزمان به جنسان هم سنگ صبور من شد تا دنیا را با او و در کنار او ببینم‌همه گره خورد و یکی از آن هم

شدیافتم چه دنیایی می‌دیگر هیچ برایم باقی نمانده بود و باید همه چیز دنیا را در وجود او می گفتیم، باید که با هم‌ها را باید که با هم می‌ها تمام درد و دل‌این دنیای ما تمام دردها و رنج کردیم، با هم در خلوت با هم در اتاق با هم در کلاس وبودیم و باید که با هم دنیا را سپری می رفتیم‌سر آخر با هم به آغوش می

هااو آغوشش را باز کرد و باری مرا به خود فشرد، تنم فرای تمام این آلت و عورت پرستی هایم را با او و در کنار او آرام کنم، دلم‌خواست تا به آن گریه کنم تا رنج‌آغوش گرم می خواست تا در کنارش بدانم که این تن، شرمگین نیست، او با تنش به من‌آغوش گرمی می بفهماند که ما کثیف و هرزه نیستیم، ما انسانیم و این بخشی از وجود ما است

آری او آغوش گشود تا در آغوشش چیزهای دیگری جز آلت و عورت را به اندام هم آمدند برایمان از عفت و پاکی و عصمت وبشناسیم، در میان کلاس آنگاه که باز دیوانگان بر می فشردیم در آغوش‌ها را به هم می‌دادیم، دست‌گفتند، ما دست به دست هم می‌هزاری قصه می ،گفتیم پاکی فرای این لاطائلات است‌آن دستان آرام به هم می

های نالانمان گفتند، آنان که از جانمان بودندگاه نخواندم اما دست‌او نگفت من هم هیچ ها و موهای زائد نیست،گفتند، پاکی به این تن نیست، به عورت نیست، به آلت نیست به پرده ها است، آرام دستانمان به گوش تنمان نجوا کرد، آرام برایمان گفت وی این‌پاکی فرای همه ،خواند و تنان هرزه پنداشته را پاک و مطهر کرد

های سرکوب شده این جان به نجاست‌آرام در آغوش، دستان اشک ریختند، این اندام ای‌کشیده شده از دردهایشان با یکدیگر گفتند و گرم شدند، به گرمای وجودشان هر فکر هرزه را از دنیایمان دور کردند و باز به کنار هم زنده شدیم و دوباره زندگی کردیم فراتر از دنیای بیمار اینان

ی دنیایمان بودن با هم بود، دیگر هیچ به دنیا نداشتیم جز با هم بودنمان، این شد که دنیاهمه در درون ما پیش رفت و بالغ شد، اینبار نه پستان داشتن و نه عورتش خونین بود اینبار فراتر از این

دنیای آلت پرستان بود به مهر بالغ شد به دوست داشتن و عشق بالغ شد هر بار در رؤیایی تازه سر هایمان ریشه کردبرآورد و به میان قلب

،او دست به موهایم برد و آرام با دستانش موها را نوازش کرد

گفت چه زیبا است

:من دست بر دستانش بردم و آرام دستانش را به دست فشردم و گفتم

چه زیبا است

ی جانمان زیبا بود، نه کثیف بود و نه هرزه، آن روز که به لبانش رنگ جادو کشیدآری همه ی سرخ گونش آرام به سخن آمد که عطر تن گفتم با این رنگ لبانت زیباتر از پیش است، چهره ،کشاندها می‌تو هم زیبا است و مرا به دنیای زیبایی

هر بار دست در دستان هم نگاه به چشمان هم هر چیز را که از دنیایمان ربودند تصویر کردیم های در آغوش هم بهو با هم ساختیم اما زمانی نگذشت که آلت پرستان فهمیدند و نگاه بر دست زیر نیمکت دوختند، مدرسه بار دیگر جهنم شد

هااند، اینان دستآتش به پا کردند تا هرزگان را در آن بسوزانند، آمدند و گفتند اینان هرزه ،های هم را بفشارندخواهند به آلت هم دست برند، پستان کشند، اینان می‌را به آغوش می

پرستان به هر چه باور داشتید اینان نبود هیچ از اینان به دل ما جای نداشت ما از شرم‌اما آلت ،مان رها شدیم، دنیا را چیزی فراتر از آلت و عورت تصویر کردیم‌در اندام مانده

ها خواستیم، اندام رنجورمان پیش آمد تابه هر چه باورتان بود چیزی فرای این دیوانگی بگوید ما شی برای ابراز هرزگی نیستیم، ما آمده تا مهر بیاموزیم، ما آمده تا مهر ارزانی کنیم، اما های‌های بزرگ شده و آلت‌پرستان بود و همه چیز را به پستان‌دریغ و افسوس که دنیا، دنیای آلت های زیر نیمکت ما را به آلت یکدیگر تصویر کردندخونین دیدند و دست

ای‌ماندی و ذره‌نفس قدری آرام بمان و دیگر نیا که تاب ماندنم نیست، کاش تو هم آرام می شدی که نبودنت برای‌سوختی و خاموش می‌اند می‌ی جان را سوزانده‌به شرم اینان که همه چندی پایان دنیای ما است

ای آرام شویم، اما تو آمدی و با آمدن و رفتنت بازشدی تا ما هم برای ثانیه‌ای کاش آرام می جهان ادامه یافت، باز آمدند و ما را به هر چه در ذهن آفریده بودند متهم کردند، هزاری اند، اینان عرش خداوند را به لرزه‌عفتی جامعه‌ی ننگ و بی‌ها برپا شد، این دو دختر مایه‌محاکمه

،اش ساخت‌آورند، هر کس داستانی به ادامه‌در می

،یکی گفت آنان را در آغوش هم دیده است

،یکی گفت آن دو هم را بوسه کردند

های هم را فشردند اما هیچ کس نگفت که آنان به هم عشق ورزیدندیکی گفت آنان دست و محبت کردند همه چیز باز عورت و آلت شد، همه چیز باز به حصر همینان در آمد و هزاری از ها بودند که ما را هرزه بخوانندمحبوب خاتون

به صورتمان کوفتند، ما را هرزه خطاب کردند، باز با دنیای تیره و تارشان دنیایمان را تیره و تار کردند و باز به نجاست واماندیم

هایمان به همه جا کشیده شد، محبوب خاتون از آن شنید، خانه را بازداستان فشردن دست جهنم کرد، ما را سوزاند باز به خود لعن فرستاد که این مجازات کدامین گناه او است، داشتن من ی او در دنیا است، باز از داشتن من احساس شرم کرد، باز از خدا خواست که مراجزای چه کرده سنگ کند، کاش به جایم سنگ زاییده بود و باز ادامه داشت

های آرامت چه کردند که به من‌راستی با تو چه کردند تو را چگونه عذابی دادند، با دست تنگی کرد، باز هم آغوش گرم تو را خواست، من‌هایم آرام برایت دل‌عشق ارزانی داد، دست فهمید، آخر دنیایتان هیچ فراتر از آلت‌دانم که نمی‌آغوشت را خواستم فراتر از آلت و عورت می نداده است، هر چه بود از صدقه سری همان آلت است، اما مهر هم به جهان زنده است، اما مهر اند و ما نجس‌اش را به خاک سپرده‌هم بخشی از دنیای ما است، هر چند که آلت پرستان همه خوانده شدیم

مان هم دور و دورتر شد، دگر نگذاشتند تاهایمان از هم جدا شد، فراتر از آن مدرسه‌کلاس یکدیگر را ببینیم و یکدیگر را به آغوش بکشیم اگر حال بودی تمام جانم برایت اشک گفت که در این‌نشست باز می‌داد و به آغوشت می‌کرد باز ناله سر می‌ریخت باز لابه می‌می کشید و از مهرروزگار چه با او کردند و چه بر او خواندند و اندام تو آرام او را در آغوش می چیز خلاصه در آلت وای مهر به دنیایمان باقی بماند که همه‌گفت اما نگذاشتند تا ذره‌برایش می عورت بود

هم رسیدیم، باز ادامه پیدا کرد و باز آمدند وباز هم مدرسه ادامه داشت، حتی به دانشگاه های ننگین وهزاری خواندند، باز همه چیز در آلت و عورت خلاصه شد، باز آمدند و از اندام ها بودند بسیاری که از بزرگی حجاب‌آورمان گفتند، باز همه را شنیدیم، باز به کلاس‌شرم

گفتند، باز آمدند و برایمان تصویرهای بسیار از حجاب و این مروارید در صدف کردند

هاباز هم دنیای پر از شهوتشان ادامه داشت، باز همه چیز بدون عشق و مهر خلاصه در عورت ای به سربار مردی با عمامه‌های بسیار بسیاری نشستند و برایمان خواندند، یک‌ادامه داشت، ساعت بار زنی با چادری آراسته وها را گفت که زنی با هیکلی درشت گفته بود، یک‌همان داستان ها همه را محبوب‌هایی را گفت که خاله عاقله گفته بود و هر بار به گفتن‌زیبنده همان داستان کرد تن را، یکی ازخاتون دیدم، همه محبوب خاتون بودند، هر کدام به تمثیلی یکی لمس می هایم را فشرد،گفت، یکی از هرزگی سخن راند، یکی از شرم اندامممان، یکی پستان‌درد دنیا می یکی و یکی و یکی و همه محبوب بودند، همه خاتون بودند، همه شهوت بودند و همه آلت بودند

یافت، آن قدر گفتند و صرف‌دادند و هر بار ادامه می‌آمدند و باز هم ادامه می‌باز هم می ی دنیا به پاکی و هرزگی غرق ماند وی دنیا عورت شد و همه‌ی دنیا آلت شد همه‌کردند که همه هیچ دیگر از جهان نماند و باز خواستم تنها باشم، باز خواستم به میان همان اتاق لانه کنم، باز خواستم در میان همان اتاق مدفون شوم تا هیچ از دنیای اینان نشنوم و از دنیایشان دور شوم

هااما محبوب خاتون تو همه جا هستی یکی از تو در خانه است و هزاری از تو در خیابان

ای روسری از سرم افتاداگر روزی به هر دردسری از خانه بیرون رفتم مثلاً اگر برای لحظه گویند، باز هستندآیند و برایم می‌هستند محبوبان بیشمار که داد از هرزگی سر دهند باز می ها چشم بدوزند و باز به کلاس و دانشگاه‌محبوبانی که نگاه بر آلت و عورت کنند، به پستان هستند محبوبانی که برایم آن قدر از زشتی و هرزگی و نجاسات و کراهات بگویند که دیوانه رود به خودآلاید، به حمام می‌شوم باز به اتاق بیایم و باز محبوب بگوید دختر هرزه خود را می زندعطر می

اند، بخواب آرام باش شاید به‌ای آرام باش که نفس از من ربوده‌تر بیا و ذره‌نفس کمی آرام ای دنیا را دورتر از این آلت و عورت دیدند، بخواب که‌خواب دست از سرت برداشتند و ذره شاید تنها به خواب توانستی از دنیای اینان دور شوی، شاید توانستی به خواب رؤیایی دور از این ای آرام شوم‌دنیا ببینی و به بیداری آن رؤیا را ساختی پس نفس آرام باش تا ذره

فصل ششم

خواهم سر دهم‌آلود کرده است، می‌دلم هوای مهر دارد، دلم هوای دستان گرم و آغوش عاطفه به هر چه هرزگی است، باشد عاقله دانایان من پست و هرزه اما دلم هوای مهر کرده است، به هر ام از این دنیای آلوده به‌اید دلم هوای مهر دارد، خسته شده‌چه باور دارید و آن را پرستیده خواهم خود را به دست‌ای رهایم کنید تا عاشق باشم تا به مهر آلوده شوم، می‌شهوتتان، ذره ی دوران‌ها بسپارم و آلوده‌خواهم خود را به مرداب هرزگی‌انجاس پنداشته شدن بسپارم، می سپردم، کاش‌شوم، دلم هوای دستان پر مهرت را کرده است، کاش بودی تا تو را به آغوش می شدم، اماماندم و برای چندی از این دنیای غرق در جنسیت دور می‌ای به آغوشت می‌بودی تا ذره هایت را آتش زدند، چه در میانشان‌دریغا که هر چه یادگار از تو بود را از وجودم گرفتند، نامه ،ای که همه را به کفر بدل کردندای، چه گفته‌گفته

آیا دوست داشتن و عشق کفر است؟

،شود و هیچ از مهر باقی نخواهد بودآری در آیین اینان همه چیز به کفر بدل می

ای؟ای از عشق هم نصیب برده‌محبوب خاتون، آیا تا کنون ذره

ای؟آیا تا کنون دستی را به مهر فشرده

چیزدانان با غرور تا کنون مهر را به آغوش‌ام، ای دانایان عاقله، ای همه‌محبوبان زمانه اید؟کشیده

اید؟تنگ شده‌تا کنون دل

اید تااید تا کنون قلبتان برای کسی زده است تا کنون خواسته‌تا کنون غم دوری را چشیده ،کسی را به آغوش بکشید

های پرمهر را به دستان به‌آیا شده است بی آلت و عورت در میانه کسی را نظاره کنید، دست آغوش کشید و دورتر از شهوت به چشمانش چشم بدوزید؟

هایت پرپر است، دیگر نشد تا تو رادلم هوای دستانت را کرده است، دلم به سودای نگاشته به آغوش کشم، دگر نگذاشتند تا از تو یادی را در آغوش بفشارم، لیک به ذهنم زنده ماندی و

ام کرد، ای کاش روزی‌هر روز بال و پر گرفتی، یاد دستانت و در آغوش فشردنشان مستانه کشید، ای کاش باری درآمد، ای کاش باری پدر صفت به آغوشم می‌محبوب به پیشم می ،گفتم‌هایم می‌تنگی‌ریختم و از دل‌آغوش امیر اشک می

ها، اما هیچ‌کاش‌شدیم، ای کاش و ای کاش و هزاری از این ای‌تنگ هم می‌ای کاش دل ام کرد، نشنیدن هم نعمتی است، ای کاش‌های دور دیوانه‌برایم باقی نماند و باز تکرار همان نقل ای جهانم را دورترای آرام باشم تا ذره‌تازید تا ذره‌هایتان بر جانم نمی‌شنیدم و هربار از حرف‌نمی هایم چنگ زداز دنیایتان بسازم و در آن تنهایی را برگزینم اما دریغ که هماره صدایتان به گوش ،هایش را دریدو پرده

ها است؟ها هم پایان پاکی‌آیا این پرده دریدن

کند؟آیا دخول انگشتی یا ضربتی پاکی گوش را خدشه دار می

توان از این حصار دوری گزید،در این حصر و اسارت تمام جانم به بند در آمده است، نمی ای‌ای از این هوا دور ماند و هوای تازه‌توان از این دیوانگی دور شد، باید راهی جست تا ذره‌نمی ی این شهر مسموم است، دوباره بوی همین‌را بلعید، اما دریغ و صد افسوس که هوای همه ها را به گوشم خواندند، اما تحمل محبوبی‌های دوردست‌ها استشمام شد و باز همان نقل‌دیوانگی هاام کرد و پر گشودم به دوردست‌ام کرد، اما دیدن او در این حوالی پروانه‌در این نزدیکی دیوانه ،تر دیدمنزل کردم تا اگر باز باید محبوبگان را دید دورتر دید، کمتر و کوچک

رفتم و دور شدم، آن قدر دور شدم تا بتوانم از این نزدیکی محبوبگان رهایی یابم اما محبوب ای در آمد و هر بار بیشتر به جانم نزدیک شد، باید به آنان گفت که‌به کنارم بود هر بار به چهره ها راخواهم دورتر از خانه کاری محیا سازم و دنیایی فراتر بسازم، قداره‌خواهم کار کنم، می‌می خواهدخواهد دنیای را تغییر دهد، آنکه می‌به دست کشیدند و به پیش آمدند تا بدرند آنکه می ها لانه کرده است، به‌گاه خواسته‌های ساخته را بشکنند، اما صبر کردن و شکیبایی به منزل‌بت ،ها است را عملی ساخت‌توان آنچه در دوردست‌تلاشش می

پس دور شدم، به دورترها رفتم و برای خود کاری دست و پا کردم، باز بودند هزاری در آن ها چشم بدوزند،کده که دنیای را همان قدر جنسی و بیمار تصویر کنند، باز بودند تا به آلت‌نان ،کردنددادی و دستانت را لمس می‌دختران پستان بر آمده را نظاره کنند، باری نان می

ای دست‌مهر چه در خود داشته است که حتی لحظه‌آخر دیوانگان لمس این دست بی اید؟کشیدن بر آن را به هر بدنامی خریده

شد تا به صحن روم و برایشان عور از مهر سخن بگویم، برایشان بگویم ای آلت‌ای کاش می ام، دست کشیدنش به جبر هیچ در بر نخواهد داشت،های بر آمده‌پرستان این آلتم این پستان دیدنش هیچ درد از شمایان دوا نخواهد کرد و باز به چنگال دیوانگی غرق خواهید ماند، ببینید بدرید لیک بدانید که به مهر در آغوش گرفتن دستی دنیایی برایتان خواهد ساخت که تا کنون ایدتجربه نکرده

هایشان،ها را به پیش بردند در میان خریدن نان مالیدند و لذت بردند در دیوانگی‌باز دست آخر کسی نیامد تا به اینان از مهر بگوید و برایشان دنیایی فراتر از آنچه در آن حصرند بسازد، بگوید در بر گرفتن و لذت جستن به مهر است به عاطفه است به عشق و دوست داشتن است، هیچ کس برایشان نگفت و آنان به غریزه برده شدند، بردگان دست بردند و همه را مالیدند به ای سایش دست بر دست دیگری در جبرها هم رحم نکردند، حتی لحظه‌خویشتنشان به دست شان در غریزه شدبرایشان نهایت لذت برده وارانه

ها رویید و باز به چنگال دیوانگی خویشتنم آن دیدم که شاید دورترهای هرزه به تن‌باز نگاه ،از واقع بود، آخر من را هم همینان بالغ کردند، آخر همینان به من آموختند و به من نشان دادند

ی‌ی دنیا را تو تصویر کردی و به ما نمایاندی، محبوب همه‌محبوب همه را تو فهماندی همه دنیا از آن تو بود و تو به پیش راندی و در این دیوانگی سردمداران به پیش خواندی، این شد که من هم به کامتان شیرین بلعیده شدم، خورده شدم و به چنگالتان هضم در آمدم و همه را آن ،دیدم که به جانم آموختید

هوس را همه وهرزه پندارگان هرزه دیدند و در این هرزگی همه را هرزه کردند، مردان بل کرد به کجا چشم دوخته بود اگر چشمانت راهوس دیدند، او چشم دوخت، آرام نگاه می‌همه بل نگاه کرده بود تو به لبان دیدی و اگر بر وجودت نگاه دوخت تو به پستان شنیدی

آخر نگذاشتند تا چیزی را ببینی همه را خواندند و تو همه را از پیش شنیده بودی، دیگر هوس است،جایی برای دیدنت نماند، زنان در کفن پیچیده شده برای دریغ کردن از مردان بل ها خواهندها خواهند دوخت، دست بر آلت‌چه باقی خواهد ماند جز مردانی که چشم به پستان اند، اینان هوسران وهوس‌کشید، شاید دستشان به اشتباه به دستت خورد، لیک اینان بل چرانند، پس بی شک به گوشت خواندند و تو همه را شنیدی و هیچ ندیدی که دستانش راچشم خویشتن پس کشید، مردان دور باشید، دورتر از همیشه و دور از تمام تنتان، دورتر بمانید، به ما ترین نزدیکی شما نشانه ازنزدیک نشوید، خویش را پس زنید و عقب بمانید که کوچک ،هایتان استهوسی‌بل

آنکه چشم بر زمین دوخته و نگاه بر رخسار نکرده است، به خیالش در آن سر بر زمین نشانده ی دنیا تنهاکنی، دیدنمان خبط و خطا است، چشم بستن بر همه‌اندیشد، چرا نگاه نمی‌به چه می راه حل شمایان بر جهان است؟

نباید دید و باید کور ماند، نباید لمس کرد و باید هیچ بود تا طاهر شد، رخ بر دیدگان نگاه های بر آمده است، خسته‌تر نگاه بر پستان‌آلود بر لبان قرمز شده زنان است، نگاه به پایین‌شهوت خواهم رهاتر از شمایان ببینم‌ام دست از گریبان من بردارید، می‌شدم، کلافه و دیوانه

کشی به من نگاه کن، به من چشم بدوز دیگر تو رانگاه کن، هر بار که آردها را به دوش می ای، شاید تو هم سخن از عاطفه‌قضاوت نخواهم کرد، شاید تو هم دردمندانه در پی مهر آمده ای، شاید تو هم ازتر از صورت است، به پستانم چشم ندوخته‌ای شاید اگر نگاهت پایین‌کرده ای‌دنیای اینان به تنگ آمده

بارها را به دوش بکش و پیش بیا شاید باری سخن گفتیم، شاید باری نگاهمان به هم دوخته شد، شاید آنگاه که به من نگاه کردی از شرم سرخ شدم و تو لبخند زدی، شاید همین سادگی ما، ،آراممان کرد

شان‌قدر بگویند تا باز به دنیای آلوده‌ای از دنیای اینان دورمان کرد، بگذار آن‌شاید ذره هایشان من و تو را به‌ام، بگذار به ذهن‌چران و من هرزه‌حجت بیاورند، بگذار بگویند تو چشم رختخوابمان تصویر کنند، بگذار باز آلت من و تو را عور کنند و به آن چشم بدوزند، اما من که ام، در آرام سخن گفتن و متین بودنت‌ام، در لبخندهای آرامت جسته‌تو را در دستان پر مهر دیده خواهند بگویند اما تو آن نباش که آنان گفتندام، بگذار آنان هر چه می‌جسته

هر روز به ساعتی مشخص آمدی و باز نگاه کردی، یاد مهر روزهای دیرین افتادم و آن را کلام سخن گفتیم، شایددوباره تصویر کردم، آنگاه که دستانمان به دست یکدیگر بود و ما بی بار دیگری دوباره آرام جان خسته و جسم دردناکمان سخن گفت، شاید بار دیگر توانستیم مهر را به دنیایمان باز گردانیم، پس هر بار آمدی و هر بار دنیای را به دوشت کشیدی و همه را با درد ،کردی‌به دورترها بردی، ای کاش تمام نگاه بیگانگان را با همان بارها ا ز دنیایمان دور می

ی جان درچه آرام بودی آنگاه که برایت شربت آوردم، جرعه جرعه از آن نوشیدی و همه ات رااات از عشق به خنکای شربتم آرام شد، بنوش از هستی جانم، بنوش که خستگی‌آتش مانده خواهم هیچ ازام، چه زیبا و متین نگاه کردی، دیگر نمی‌هایت را چشیده‌ام که عرق ریختن‌دیده خواهم هیچ راه از اینان به جهانم دهم، بگذار هر چه‌دنیای اینان به جهانم افزون کنم، نمی ،خواهند بگویندمی

:بگویند

ها کشانده است، بگذار بگویند آن پسرک‌این هرزه دختر دنیای پسرک را به هرزگی دارعفت پاکی را لکه‌خواهد دختر معصوم را فریب دهد، بگذار بگویند این دو بی‌هوس می‌بل خواهند بگویند، بگذار پاکی از آن همانان باشد، بگذار ما را ناپاک واند، بگذار هر چه می‌کرده ،خواهم هرزه خطاب شوم‌آلوده خطاب کنند، می

ای با تن عورش به رویایتان آمده است، ببینید تنش را بدرید و بگویید اوآی مردم، هرزه هرزه است

اما تو باز نگاه کردی آرام نگاهم کردی و به چشمانم چشم دوختی، چشمانت سخن گفت، ایم، تو هم مثال من‌های دوران که به دوش کشیده‌ی رنج‌از دردهای مشترکمان گفت، از همه ای تو که‌هوس خطاب کردند، اما تو که هوسی در سر نداشته‌ای، تو را هم بل‌دردها را چشیده ای از شهد مهر بنوشی و پروازهای اینان ذره‌ای تا فراتر از بردگی‌ای تو که آمده‌برای مهر آمده ،کنی

آمدم باز هم آمدم و شهد به دست در برابرت نشستم تا تو باز با نگاهت به جانم سخن ی دنیا راام که همه‌بگویی، هر بار نگاهم کردی و هر بار بیشتر به جانم فهماندی که عاشق شده اند، چه‌شدم از هر چه اینان ساخته‌ام، چه زیبا و آرام بود دنیای با تو، چه دور می‌در نگاه تو جسته ،پیمودم‌آمدم و چه سلانه سلانه دنیای را می‌آرام با تو به پرواز در می

آتش عشق وجودمان جهان را روشن کرد، آن اول بار لمس کردنت چه رؤیای والا بود، هاتکرار نشدنی و در آسمان

ای‌خواهید تعبیرش کنید اما لمس جانی که مهر را در آن دیده‌پرستان به هر چه می‌آلت والاترین احساس جهانیان است، والاترین معراج بر کهکشان است، باز با تن عور به میانتان ایدخواهم آمد باز برایتان خواهم گفت، اما شمایان که جهان را به آلت و عورت تصویر کرده های ننگین پیشینیان را بدرید، باید خویشتن به‌هیچ توان درک را نخواهید داشت، باید که جامه این دریا وارد شوید و شنا بیاموزید و احساسش کنید

دست بر دستانت بدنم لرزید، لمس آن تن زیبایت آرامم کرد، تمام وجودم قلب شد و تپید، ای، تو که‌هایم به شماره افتاد، همه را تو هم حس کردی، تو که آلوده به جهان اینان نشده‌نفس ای، این عشق تو راای تو که به جهان اینان وا نمانده‌ای، لمس کرده‌والاتر از جهان اینان را دیده ها نگنجیده و گنجیده‌زاید و باور خواهد کرد، به تو خواهد فهماند آنچه در نوشته‌دوباره می نخواهد شد

در این دنیای که تویی و من هیچ بر دیگران جای نیست، باز هم آمدند باز هم خود را ها را به سر کشیدند، باز باچسباندند، باز هم لمس کردند، باز هم دشنام دادند، باز روسری ها بیرون آمدند و همه‌توسری حجاب بر سرها کردند، باز گفتند و کنایه زدند، باز محبوب خاتون را هرزه خواندند و همه چیز جهان اینان همان تکرار دیرترها بود، اما تو بودی و جهان من تغییر ی دنیا همان بودن‌کرد، دیگر هیچ از دنیای اینان نشنیدم، دیگر هیچ از دنیای اینان را ندیدم، همه و با تو ماندن بود، آن احساس رهایی و عاشق شدن بود، آن تعلیم بود که کس در مکتبش ،ام کردام کرد، دوباره مرا بیاراست و پاینده‌نداشت، آن بود که دوباره زنده

شاید اصلاً تو نبودی آن احساس زیبا آن فراتر از این دنیا جهان را برایم دگرگون کرد، آن های پاک به نجاست‌های جسم‌ها آن دیربازان و کنایه‌ها و سخن گفتن‌ذره از دیربازان، آن دست خوانده گفتند

تر و مغرورتر از خود خواندند، اینبار به من فهماندند که دنیا فراتر از این آلت‌اینبار پر قدرت در خون است، فراتر از پستان بر آمده است، این دنیا و این احساس فراتر از آنچه دیوانگان اند است‌بافته

با تو همه را دریافتم، با تو همه را احساس کردم، با تو همه را از نو سر آغاز کردم و با تو دوباره زنده شدم

پرستانِی جهان که من و تو نیستیم، باز هم آلت‌ها که جهان میان من و تو است، همه‌اما این اند، باز هم آنان هستند تا دنیا را به کاممان زهرآلود کنند و جام شوکران به‌به جهانمان زنده ،حلقمان بریزند

پرستان خوانده شد وها دوباره دیده شد، دوباره همان داستان آلت‌ها پیش رفت، دست‌حرف اند، اینان عرش خداوندی را با هرزگی خود لکه‌مایه‌همه را از نو تلاوت کردند، اینان هرزه و بی اند، خوشا به غیرت برادر و پدر این دختردار کردند، اینان آبرو و عصمت و عفت را بر باد داده ها پیش رفت،اش به باد داده است، غیرت اینان کجاست و باز حرف‌هرزه، چه آبرویی از خانواده ،آن قدر به پیش رفت تا به گوش محبوب خاتون رسید

هایش در این سالیان به باد رفت، محبوب‌محبوب دیوانه شد، همه چیز را فهمید و تمام ساخته خواندی؟گفتی با خود در آن روزگاران چه می‌چه می

ام، انور خاتون‌مان را بر باد داده‌ای عاقله زن، ای خواهرم مرا عفو کن که شرافت خانوادگی ای بالفطره بود و مراام، این دختر از تربیت من بدینجا نرسیده است، او هرزه‌من اینگونه نبوده ،شرمگین در برابر دیدگان همه کرد

ای خداوند عزوجل ای بزرگ مرتبت تو مرا عفو کن اگر این دخترک هرزه اینگونه کرده ای‌است، گناه او را به پای من مگذار تو بزرگ و بخشنده

محبوب دگر چه گفتی به من چه خواندی، شاد بودی یا غمگین؟

شاد بودی که از نخستین روز مرا شناخته بودی، چه فخری فروختی در برابر دیدگان آن پدر ها از نادانی وی این مصیبت‌ام، او را هر بار به طعنه کوفتی و تحقیر کردی که همه‌کمر شکسته ،دیوانگی تو است

چه شادمان شدی از قضاوتت پیرامون من، چه مستانه مرا هرزه خطاب کردی که هرزگی در ،تار و پود و خون من است

ات، هر چه در این سالیان بافتی پاره شد، پنبه‌چه غمگین و شرمسار شدی از آب ز روی رفته شد همه نقش بر آب شد و تو در این خجالت و شرم واماندی، اما انتقامت را از من و آنکه ،عاشقم بود گرفتی

تر از همیشه باشم، آن قدر بر جانم بکوب تا تمام‌بزن آن قدر بزن و تنم را بدر تا خونین حرصت فرو نشیند، آن قدر بکوب و بتازان تا آرام شوی، هر چند که هیچ تو را آرام نخواهد ات ننگین‌غیرتی بگو، بگو که دامن خانواده‌کرد، باز به پیش رو و بر گوش امیر بخوان، از بی شده است، برایش از غیرت مردان دور بگو، شاید انور هم در این راه کمکت کرد، شاید برایت ها در برابر امیر تصویر کنی، او را بساز و بپز بیرون‌غیرتی را بدترین بدترین‌حدیثی گفت تا بی کن و به جان اوی بفرست که تاوان به رنج و انتقام به خون از او باز پس گیری

تر خواهی شد؟شاید او رفت و جان او را گرفت که اگر چنین کرد تو شادمانه

ترکند، بوی خون که در هوا بپیچد مستانه‌دانم اما به خون کشیدنش دیوانه و مستت می‌نمی شوی، مرا به انجاس بکشان دوباره بر سر و رویم بکوب و خون بر زمین بریز که آرامت‌می دانی که من نجسم‌شود و بیشتر می‌کند، بوی خون در هوا پخش می‌می

توانی با خیالی‌ام می‌ای، حالا که من در خون در برابرت نشسته‌حالا مرا به خون کشیده ،آسوده مرا هر بار نجس خطاب کنی، هرزه بپنداری و در خون ماندنم را نظاره کنی

اما سعید از این نمایش بی سر و کلاه مانده است، برای او هم کلاهی بباف و بر سرش بگذار تا به میدان بیاید، شاید رفت و در آن نان فروشی و کارگاه فریاد زد، شاید صاحب آنجا را به بی بند و باری و هرزگی متهم کرد، شاید چند چکی هم به گوش آن پسرک خواباند، شاید فریاد زد تر دیدی، شاید اندامش تنومندتر شد و شایدزمینی بی رگ را مردانه‌و تو آن سیب

ی دردهایش را از من باز پس گیرد، فریاد بزند که‌سعید را به جان من هم بینداز تا او هم همه ی آبروی ما به باد رفته است‌همه

اش به دستان من است، آغوش فشردن دستان،رود که همه‌این آب از کجا آمده و به کجا می گذارد، این آب را از کدامین روددهد و از آن هیچ باقی نمی‌ی آن آب را از کف می‌همه دادید تا برایتان از آن پر کنم و به کرات بیاورم،اش را می‌اید، ای کاش باری به من نشانی‌گرفته قدر از آن آب در زندگیان پر کنم که دستان و حتی آلت دیگری باعث از کف دادنش نشودآن

ام، من همه را به آغوش‌سعید تو هم بکوب من همه را به آغوش گرمت تعبیر کرده گاه ازای بدل کردم که هیچ‌ام، آن دست کوفته بر صورتت را به بوسه‌هایت بدل کرده‌نکشیدن ی مشت و لگدهایت را به نوازش موهایم بدل کردم، بزن و آرام شو،صورتم نکرد، در خیال همه شودای آرامت کند، شاید از دردت بکاهد اگر دردت اینگونه آرام می‌ها ذره‌شاید این کوفتن گردد پس بتازان و بزن‌اگر آب رفته از جویت اینگونه باز می

ها در هم تنیده شده فرمانروایی را به محبوب باز گرداند، دوباره پادشاه شد وآن دست ،فرمانده بر زندگی دیگران حکم راند

روددختر که به دانشگاه نمی

روددختر که به سر کار نمی

گویددختر که با دیگران سخن نمی

دختر را باید قبل از سر بر آوردن از تخم شوهر داد

ی ما محکومیم، من محکوم بایدحال فرمانده تویی بتازان و حکومت کن، حکم کن که همه گویی سر نهم و همه را به گوش جان بسپارم، باید همه را به گوش دل بگیرم وبه هر آنچه می ای تا حکمت را به پیش‌ای که تو حاکم بر جهان آمده‌همه را در پیش بخوانم که تو حکم کرده بری

ی خانه بوی شوهر گرفت، اما من از شوهر چه دیده ولفظ شوهر در خانه پیچید و همه اند برایم از آن مردی که مالك به جانم خواهد شد، آن تصویر دورترها درام، چه گفته‌شنیده برابر دیدگانم است، آن دورتری که به ناگاه به خانه آمدم، آنجا که بت در برابرم شکست و به ،زمین ریخت

ام، آیا تو دانستی‌محبوب خاطرت هست، آیا تو فهمیدی آیا تو دانستی که من همه را دیده ام، ای وای که هوا و نفس به‌آغوشی و در آغوش گرفتنان را دیده‌که من تو و سعید را به هم

ام حبس مانده است، تو را در آغوش دیدم، اما نه مهر به میانه بود نه عشق فرمان داددرون سینه ،که همه غریزه در میانتان بود

آن روز شوم را هزاری به دل دوره کردم، هر بار چهره از شمایان در برابرم بود که جان دریدید، تو به آغوش سعید منزل کرده بودی و او تو را به بر گرفته بود تو را به‌یکدگر را می ،دریددادی و او سوار بر جانت، جانت را می‌درید، تو جان می‌حصر کشیده بود و تنت را می

بار برایم نگفتی و من از این بودن‌وای آلت عریان و این عور تنی مرا دیوانه کرد، آخر یک بارهیچ ندانستم، ای کاش باری به گوشم خوانده بودی که چگونه مرا آفریدی، ای کاش یک تان نقل کرده بودی تا خود آن تصویر را در برابر نبینم و این دریدن راآغوشی‌برایم از داستان هم نشنوم

ی دنیا را به آلت در برابرم نشاندی و هیچ از مهر برایم نگفتی، پس من هیچ از آن‌تو که همه در آغوش کشیدن به مهر ندیدم و همه آلت بود، همه عورت عریان بود و من کودک چه ،دانستم جز تنفر و شکستن بتی که دنیایم را به دیوانگی کشاندمی

ای به لبانتان خشک مانده بود تاای مهر به آغوشتان دیده بودم، ای کاش بوسه‌ای کاش ذره اش آلت عریان شد، از سعید بیزار شدم‌اش دریدن شد، همه‌شمایان را به مهر تصویر کنم، اما همه ها بود، هیچ از مهر به میانش نبود وات هرزگی در این بودن‌ی گفته‌تو را هرزه پنداشتم، آخر همه این کودک شنیده از هرزگی چه دید جز دریدن جانتان

،زند و آن را به دریدن تنم تعبیر خواهم کردحال نام شوهر به گوشم زنگ می

خواهد آلت‌خواهد عریان تنم را به دندان بکشد، می‌آیا او هم آمده تا جان مرا بدرد، می ام را به دیگران نشان دهد،خواهد به خونم بنشاند و خون ریخته‌خونین را تکه و پاره کند، او می ام، به دیگران بفهماند که این صید او است، او مرا شکاربه دیگران بفهماند که من باکره بوده ی جانم از آن او است‌کرده و همه

گزیدید ای کاش‌ای مهر را پرورانده بودید و از این شهوت لخت دوری می‌ای کاش ذره کردیدمان می‌سپردید و به جایش مهر را منزل خانه‌ای این عورت و آلت را به فراموشی می‌ذره

وای از آن روز که در برابرم به گوشم شنیدم که با سعید از بکارتم گفتید، وای که باز با زبانتان آتشم زدید، به خاکسترم نشاندید و باز به من فهماندید که همه چیز دنیا در آلت و عورت ،زنان و مردان است، باز برایم نقشه کشیدید که مرا به معاینه برید بدانید که من پاک و طاهرم

اش مهر و عاشقی‌اما ای آلت پرستان دنیای ما به مهر رقم خورد، آلت به میانش نبود، همه

ی جهان را عورت‌اش در آغوش کشیدن بود و صد حیف که هیچ از آن ندانستید و همه‌بود، همه جویندکنند که لذت می‌و آلت نمایان دیدید، همه را در آغوش عور ترسیم کردید که ناله می کنند و وای که همه چیز بار دیگر آلت و عورت شدفروشند که تن عرضه می‌که پاکی می

عور تنان به میان آمدند که اگر به مهر دست برون دادند تو آن دست را تصویر فشردن پستان بزرگ شده تصویر کردی و باز به آلت خونین آنان چشم دوختی که در روز در آمیختن مردان، زنان باکره انتظارشان را بکشند

ی زبانتان پاکی و بکارتم شد، دیوانه شدم، باز تصویر شمایان در برابرم بود که تن از هم‌لغلغه هایی برای خونین کردن تن تو برای آلت خونین شده از تو دندان‌درید و سعید در دور دست‌می ،تیز کرده است

ای جای داشتی، به دل با هر چه داشتی و نداشتی تو راها تو به جانم ذره‌سعید تا پیش از این ات، به در پی معاینه بودنت‌پذیرفتم و با تو یکدل شدم اما به گفتن پاکی تنم، به اعتماد نداشته گونه ندیدی که بودم، ندیدی چه تقلایی برای در آغوش‌ی جهانم را کشتی، تو هم مرا آن‌همه ،هایت کردم، هیچ از من ندیدی و هیچ بر دنیایم نگذاشتی تا بماندکشیدن دست

محبوب حاکم شرع و دنیای همگان است، ای محبوبان زمان ای آلت پرستان جهان، باز به ی بکارتم به پزشکی قانونی برید تا مبادا خون ریخته از آلت پربندم در آورید مرا برای معاینه ای از آب جوی شما را به باد دهدام ذره‌خون همیشگی

ی دیگرگونه‌ببرید و بر من بتازید اگر پاک بودم هم به من بتازید و باز در فکر شهوت را آن گونه فهمیدید که‌تصویر کنید که بکارت دختران در آن محفوظ است، آخر شمایان از دیرباز آن به شما خوراندند، این درد هزارتوی هزاری است که به همراه ما لانه کرده است و شمایان همان اند، آخر به‌گونه بدرید که شمایان را دریده‌اند، پس مرا هم آن‌را هجی کرده که به شما آموخته ی‌ما دریدن آموختند و هیچ به ما عطا نکردند، همه را از مهر دور کردند و آن ساختند که همه دنیا به طول تمام دوران به قعر شهوت مدفون شود

باید او را شوهر داد

ی ننگ را از پیشانی و دامان پاک کردباید این لکه

ی ننگ و آبروریزی همگان است‌او مایه

ها گفت،ی بلورین تن آمد و برایت از همین‌انور آمد و برایت خواند، زن عاقله آن خاله پرستان با هم و در کنار هم خواندندی آلت‌محبوب بیرون بود و هزاری محبوب در برش، همه

ها را بالا زد و دختران‌که باید دختران را پیش از آنکه چیزی بدانند شوهر داد پس باید که آستین بختی فرستادی بخت و نگون‌را به خانه

خواهی آبرویت را باز جویی؟غیرت نمی‌سعید، بی

،خواهی از شر این ننگ خانمان برانداز رهایی یابی‌نمی

برو و برای دخترت شوهری دست و پا کن

باید به همه رو انداخت باید در برابر همگان خویشتن و آن دختر بی بخت را به حقارت ی ننگ را از دامان مانشاند، باید به همگان سر تعظیم فرود آورد تا شاید یکی پیدا شود و این لکه پاک کند

باید از شوهر او سپاسگزاری کرد، اصلاً شاید سعید بر دستان آن مرد هم بوسه زد، حتی اگر زن مرده بود یا حتی اگر خواست به عنوان زن دوم او را مالک شود، باید به دستان این شوهر پا پیش گذاشت باید که‌اش‌گران بوسه زد، اگر مردی پیدا شد که به عنوان زن اول و رسمی قدومش را طلاباران کرد که اینگونه از خود جوانمردی و شکوه نشان داده است

اید، او که زن‌پرستان دیوانه، ای دیوانگان جهان، آیا از آنان هم بکارت طلب کرده‌ای آلت از خویش داشته و دارد، یا آن جوانمرد از نگاه شما دست به دیگری نزد، لمس نکرد، چون شما تن دیگری را ندرید

اش را باید که باد فراموشی سپرد، باید آنچه را درها هیچ ارزشی در میان نیست و همه‌این پیش گرفت که ابرو را باز گرداند، باید زنگ زد و به دوستان و آشنایان حقارت دختر را اش در خون کشت‌فروخت، او را به خاک نشاند و در برابر مالک تازه

اید، بفروشد،خواهد این تن خونین را که با مشت و لگد به خون نشانده‌سعید، محبوب می شاید در ازایش بهای بیشتری کسب کردید

ام ای نفس دست از سرم بردار، بگذار آرام بخوابم و هیچ نبینم، اما تو که به این‌خسته ای درها دست از سرم بر نخواهی داشت، پس بگذار به همان پشت بام روم، بگذار تا ذره‌سادگی ،آن هوا و پرسه زنم، بگذار تا عور به آسمان پر کشم

کجایید ای آرامگهان جان، کجایید ای جان جانان جهانم، کجایید ای اردکان نازنین زرد برند، اینان مالک‌فروشند و به تاراج می‌رویم، شما را چه کس کشته است، شما را به حقارت می پردازند،اند که مالکید و در مالک شدن با یکدیگر به جنگ می‌ی دنیایند، به اینان خوانده‌بر همه اند، اینان مالک بر جهان‌خرند اینان همه را خرید و فروش کرده‌فروشند و می‌مرا هم می

اند و دیگری مالک بر جهان ایناندیگران

ای جان جهان من ای جانان دنیایم، آغوش باز کنید تا چندی به آغوشتان بمانم، عمری مالکانم این زندانبانان جهانم، این محبوب خاتونان بیشمارانم مالک بر جانم بودند و حال آمده تا خواهم‌ای نفس می‌خواهم، ذره‌ای هوای می‌ای برایم بجویند و مرا به او بفروشند، ذره‌مالک تازه ،جویم و این آرامش را از من دریغ نکنیددر آغوش شما آرامش می

اند، از شما هم هیچ باقی نگذاشتند و حال در این‌اما دور زمانی است که شمایان را هم دریده ام همراهم است، کاش شما برایم بودید تا باکسی همیشگی‌هوا و من باز دریایی از تنهایی و بی دانم که به جهان شما این‌دانم، حال دگر می‌ای از جهان اینان دور شوم، می‌آغوش کشیدنتان ذره ها جای ندارد، اگر به غریزه هم آغوش شدید، اگر به درد همدیگر را دریدید در آن‌دیوانگی میل واماندید، اما مهر را در آغوش کشیدید و من مهر را به جهانتان‌اش بی‌نقش نکردید و به بازی پرستی مهر ورزید و عشق داشت‌توان دور از این آلت‌دیدم، آموختید که می

هایم را در آغوشتان جستم، دیدنتان، در آغوش کشیدنتان، به آغوش ماندنتان،تمام دانسته گشاید، به یاد نوک اوهای او بال می‌آنگاه که عاشق نیست معشوق هم نخواهد بود، به یاد بال گذارد و دیگر بر نخواهد خواست‌زند و به یاد او آرام سر می‌نوک می

گاه دورشان بر زمین است، در زمین بر آمده تا همه را به کام این مرگ وجهنم اینان، وعده خواهنداند و حال می‌پرستان جهان پر غلم و حور را به زمین ساخته‌رنج پرستی بکشاند، این آلت ،هر که در برابر باشد را بدرند

سعید به پیش برو و در برابر همگان زانو بزن، بر دست مردان زن مرده بوسه بزن، آنان را ات بر کنند، برو و هیچ به یاد من و دنیایم نباش مرای ننگ را از پیشانی‌ترغیب کن تا این لکه حقیر و پست به بازار آنان به مالکیت آنان بفروش

محبوب شاد باش تو مرا دریدی و به کام بردی و حال به مالک تازه این مالکیت را تنفیذ های او راکن، تو مالک بودی و حاکم حال حکم کن که دیگری مالک بر من باشد، حال حکم ،ات را باز جویی‌تنفیذ کن و مرا به دیگری واگذار تا آب از رود رفته

ای به مثال‌امیر تو هم به دنیای اینان غرق شو و با همینان یکسان شو که برای تو هم آینده ی دنیا رااند، شاید سعید شدی و واماندی، شاید محبوب شدی و حاکم گشتی اما همه‌خود ساخته آموزند تا همه در برابراند، اینان دوش به دوش زبان به زبان، نسل به نسل می‌برایت از پیش ساخته انتها این حکم و محکوم بودن این مالک و صاحب‌آلتی بزرگ به سجده در آیند و این قدسی بی ماندن و این حقارت را بپرستند

ستایش کنید آلت را که آلت نماد مالک بودن بر جهانیان است

پرستش این بزرگ مرتبت در برابر دیدگانتان است یا او را بپرستید یا در خاک و خون بمانید

توان دنیای رادهد که می‌اما ندای قلبم، مهر بر جانم، نگاه عاشقانم، حیوان پر مقامم ندا می بی پرستش و در خاک ماندن به مهر دوباره آفرید و زنده کرد، دوباره عاشق بود و جهان را ام تا تو را خویشتن بسازم‌عاشق کرد پس به امید تپیدنت زنده

فصل هفتم

ی‌کرد، با خود همه‌آرام بر پشت بام نشسته بود و مدام بر زیر لب جملاتی نا مفهوم را تکرار می ی نا معلومش چشم دوخته بود، ازدواج با کسی که حتی یک‌کرد و به آینده‌زندگی را دوره می بار هم او را ندیده بود، ازدواج با مردی که زنی را طلاق داده و یا زنش پیشترها مرده بود، ترها زنی اختیار کرده و او باید برای سالیان دراز با او بر سر تصاحب‌ازدواج با مردی که از پیش ،شدجنگید، مردی که حتی از فکر کردن به او هم دیوانه می‌این مرد می

دید که به حراج گذاشته شده است، بهترین خریدار کجاخود را هر بار به شکل کالایی می است و چه وقت از میان خواهد رسید، شاید از میان این همه خریداران ریز و درشت یک پسر ی خوبی داشت و هم ثروت قابل قبولی، این مشتری مشتری‌مجرد پا پیش گذاشت که هم چهره ی پر سود مقامی‌خوبی است، اما باز با خود سؤال کرد، مهر کجا است، در این معادله و معامله ،اندبرای مهر و دوست داشتن هم در نظر گرفته

کرد، او نباید به چنین‌ی این افکار را از درونش دور می‌زد و همه‌باز باید به خود نهیب می است وکرد، او کالایی برای عرضه است، او را برای فروش به حراج گذاشته‌موضوعاتی فکر می باید که با قوانین آنان و با خوب و بد تشخیص دادن از جانب آنان همسری برای خود اختیار ،کند

مالکش به پیش آید، او زین پس صاحبی تازه خواهد داشت، ناموس دیگری خواهد شد و این چرخ گردون به چرخش در خواهد آمد، محبوب این دیبای کهن را بر خواهد کند و با نگین انگشتری به دست مالک تازه خواهد داد تا زین پس او مالکانه به آرام بگوید، فرمان دهد، هر چه خواهد را به پیش برد و باز دنیای خاکسترگون آنان ادامه یابدمی

،این دختر کنیز شما است

،این پسر هم غلام شما است

ی‌ی پدران و مادران به بند در آمده که خدایی بر آسمان بر همه‌غلمان و کنیزان به مالکانه ی کهتران خواهد نشست، مردآید و بر گرده‌ای به پیش می‌آنان حکومت کند، هر بار مالک تازه شود و سر به زیر زنان در برابرش هر چه خواهند کرد که او فرمان داده است، بعد ازمالک می

اند، دنیای به‌ای برای خویش بر آمده‌چندی زنان کنیز شده در بند و برده به فکر جوییدن برده
،ای پدید خواهند آوردکام آنان خواهد چرخید و برده

محبوب، برده زر خرید خود را به پیش برد تا به میان آدمیان حراج کند، رو به جماعت در
:پیش کرد و فریاد زد

ی من است، تمام عمر را برای بزرگ کردنش صرف کردم، تمام‌ای آدمیان، این برده
ی‌ام، پدرش مالکیت او را به من بخشید، او همه‌ام را برای او و به سامان نشاندنش گذاشته‌جوانی
عمر بار دیگران را به دوش برد تا ما او را اینگونه بپرورانیم و حال من مالک به حق او هستم

ی تأیید سر تکان‌بردند رو به محبوب به نشانه‌جماعت در برابر که بر آلتی بزرگ سجده می
:دادند و بزرگی آلت جهان را پرستیدند، محبوب دوباره داد سخن گفت که

ام تا به بهای بیشتر مالکیتش را به یکی از شمایان‌ای خلایق، من این کنیز را به پیش آورده
،بسپارم، چه کس طالب این حور بهشتی است

:پرستان به وجد آمدند و محبوب و آرام را دور کردند، محبوب ادامه دادجماعت آلت

،او تنی بلورین و سپید رنگ دارد

پرستان‌بعد از ادای این جمله بود که لباس تن آرام را کند و او را عور در برابر دیدگان آلت
،نشان داد

،ایداش را دیده‌شده‌های بزرگ‌ای جماعت پستان

کردند و از دهانشان آب راه افتاده بودپرستان دندان تیز می‌جماعت آلت

:محبوب دست برد و عورت آرام را به دست گرفت فریاد زد

کس به او دست نزده و تا کنون نه‌ای جماعت این آلت به ندرت در خون مانده است، هیچ
ام، آیااو را لمس کرده و نه دیده است، اما امروز برای فروش این کنیز به شمایان نشانش داده
کسی است که به بهایی این کنیز را مالک شود

ام، هر که طالب این حور بهشتی است‌نگین و انگشتری و دیبای مالکیت او را برایتان آورده
به پیش آید

هایشان تنش را لمس کردند، هروار به او چشم دوختند و به نگاه‌پرستان دیوانه‌جماعت آلت
کس عورتش را پاره کرد، به پستانش دندان کشید و او را به خون وا نهاد اما آرام در همان پشت
ی دنیای را از خود دور کرد، دیوانه شده بودبام دیوانه شد، از جای برخاست همه

دید، بازار فروش کنیزان را هم به نظاره نشسته بود، او دیوانه شده بود هیچ ازهمه چیز را می پرستان در برابرش بودند،ی جماعت آلت‌خواست که بداند، همه‌دانست و نمی‌این دنیا نمی های زرد نشان را بر زمین دید، آهی کشید و باز به پیش‌ی اردک‌نگاهی به عقب کرد، جنازه ی دردهایش رارفت، با خود خواند مرثیه

ای مهر دور ماندم از لمس کردنت

ای عشق دور ماندم از بوییدنت

ام را که هرزگی به جانم نشاندندبدر این جان پوسیده

ها را یک به یک از تن در آورد و عور به‌آرام به روی بام کوچک بر پشت بام رفت، لباس آلت پرستان چشم دوخت بعد فریاد زد:

ی جان من است، این هر آن چیز است که در من‌این تن عور من است، این وجود و همه است

ها شنیده شدبام خانه دیدند باز صحبت‌ها بیرون آمدند، آرام را عورتن بر پشت‌همه از خانه

،عفت، این دختر هرزه است‌بی

،بی آبرویی تا کجا

ی آخرالزمان است‌وا مصیبتا دوره

گفتند و آرام برایشان گفت‌پرستان می‌آلت:

ام، آنچه رویایتان در آن بود،ی دنیایتان بر آن بود، پستان بزرگ شده‌تن عورم، آنچه همه ی عمر از آن بود و این عور تنم که آبروی و عفت و شوکت‌عورت در خونم، آنچه فکرتان همه و عزتتان در آن بود، همه در پیش و رویتان

پرستان دیدند او را عور تن دیدند و باز گفتند و هزاری شنیدند، محبوب هم دید، سعیدآلت های رفته ز جوی‌هم بود، انور به پیش آمد، امیر را صدا کردند و همه و همه در بی آبرویی و آب خواند بنزین به روی‌بر آشفته بر تن عور آرام نگاه کردند که آرام در حالی که وردی زیر لب می ی دنیای را آتش زد، جهان سوخت و خاکستر شد و آرام، آرام زیرخود ریخت و آتش زد، همه لب خواند:

،عفت در خاک شدننگ جهانتان پاک شد، عورتن بی

ای بر آمد و هزاری به خودبه صدای ورد آرامش جهان سوخته از جان در عذابش، جان تازه خواند به دیگران خواند ناله سر داد، غمین و افسرده بود، باز رویید و جوانه زد، باز به پیش رفت و از نو شد، هزاری را به خود خواند و دوباره رویاند که مهر را بشناسند که به عشق لانه کنند که ،ای را بیارایند‌دوباره سرآغاز شوند و انسان دوباره

پرستان برایشان از پستی‌بام نرفت تا عورتن در برابر آلت‌اما آوا خویشتن را آتش نزد، به پشت ای‌ای جست، فکر تازه‌بام بود که با خود راه تازه‌تن ساخته به دنیایشان بگوید، او در همان پشت ،کرد و خواست دنیایی دور از دنیا محبوب و محبوبگان بسازد

باره از جای جست و بیرون رفت، لباس به تن کرد،آری او در همان پشت بام بود که یک ی رزم پوشید تا از دنیای دیوانگی آنان رهایی یابد، فرار کرد، خواست دنیای را دورتر ازجامه دنیای بیمار آنان بسازد اما جهان از آن آنان بود، همه جا ریشه دوانده بودند، هر جای محبوب ،بود، هزاری چو محبوب و محبوبگان در کمین نشسته بودند

غذا نداشت، جای خواب در برابرش نبود هیچ در برابر نداشت، پس جماعت بسیاری که ،سالیان دراز در خفت و خاری روییدند به پیش آمدند، آمدند تا حقشان از جهان را پس گیرند

ها آنان را به بردگی فروختند و خریدند،هزاری در تمام این دوران پیش و در دوردست مالک داشتند و در سودای مالک بودن سوختند و ساختند تا در برابرشان آوایی آمد و آنان ،خویشتن را مالک بر او دیدند، کنیز در پیش بود

خواهی، جای خواب نداری، مالکت در پیش روی تو است، جانت را بفروش وغذا می ،مالک برای خود اختیار کن

پرستان مالکان به جهان دادند و هر بار بر ارزش این مالکیت بر آنان افزودند، هر بارآلت برایشان هزاری قصه بافتند تا در این مالکیت و صاحب بر دیگران شدن از یکدیگر پیشی گیرند، پس آنان مالکان به حق جهان شدند و حال که کنیزی بی پر و بال در برابر آنان است، مالکان به پیش رفتند و او را به بند در آوردند، یکی با نیاز نان او، یکی به نیاز جاه او یکی به قدرت تیغ و های‌خشم بر او و یکی با فریب و مکر بر او، هر که مالک تنش شد و درید جانش را پستان تر از دیرباز بر آلت‌ران‌اش را به دندان گرفت و کند خونش را خورد و شهوت‌بزرگ شده ،مقدس جهان سجده برد

اند،ها تیز کرده‌اند، چه دندان‌ها داده‌عورت خونینش در برابر بود، برای اولین دریدن چه پول اند از نام این‌کنند و چه شرم بر جهان گذاشته‌اند، چه تجاوزها می‌ها کرده‌چه خرید و فروش تر از هر پستی دوران از این دوپای بیمار در خزان‌دریده جان جهان از این انسان پست

،آوا چه کردند، چه به روزت آمده است

عورتت در خون و پستانت بریده است؟

ای؟آوا زنده

های زیبایت، چه‌ام، چه شد آن خنده‌شنوی، آوا چه کردند با تو ای جان پژمرده‌صدایم می ها، چه شد آن مهر و عشق و آن صفاشد آن آرزوهای دور دستت، چه شد آن در دست گرفتن

آوا چه شد جان گرانت، آوا در خون آلت پر خونت جان دادی و دنیای را بدرود گفتی، ،ات مرگ را به خویش خواندی‌آوای به پستان بریده

،آوا جانت را دریدند و در خون نشاندنت

،فروختند، آنان هم تو را فروختند، بکارتت را به دندان بریدند و در خونت نشاندند

ای؟آوا زنده

،ای بگو که نکشتنت‌بگو که زنده

گویی؟چه شده آوا چرا چیزی دیگر چیزی نمی

ات این بود که تو را بدرند و بکشند اما نکشتن و رهایت کردند، آوا اینگونه نگو، باخواسته ،ای‌اند که مرگ را بر آن ترجیح داده‌خود اینگونه نباش، مگر چه به روزت آورده

شوند، نگو که هر بار برای تصاحبت‌ای وای آوا نگو که این بیماران تو را هنوز هم مالک می ،فروشندخرند و می‌افتند، نگو که هر بار تو را می‌کنند و به جان هم می‌دندان تیز می

اند کرده‌آوا نگو اینان تو را فاحشه

فروشندتو را به خاک و خون نشاندند و حال در این مالک شدن بر جهان و جهانیان فخر می ،اندو زنده

اند، اینان محتاج براند، اینان به شهوت غرق‌پرستند، اینان آلت پرستیده‌آوا اینان آلت ،اندپرستیدند محتاج بر مالک شدن اینان در بردگی و بندگی وامانده

شوند صاحبانِ در دریدن‌خرند، مالک می‌های بیشمار را می‌ای وای آوا اینان هر روز تن ،اندآلود خود لذت برده‌فروشند و به خیال شهوت‌خون و جان او به یکدیگر فخر می

فهماندی که‌خواندی، ای کاش باری به این دیوانگان می‌ای کاش آوا بودی و باز برایشان می لمس دست عاشقانه لذت است، عاشقانه دیدن لذت است، عاشقانه بوییدن لذت است، ای کاش

بام برشدی و بر آن پشت‌پا می‌خواندی، ای کاش آوا با آرام هم‌آوا باز هم بر این دیوانگان می خواندی‌پرستان از عشق و مهر می‌آلت

های‌بند و باری‌ی بی‌دانم، همه‌دانم، نفرتت از عشق را می‌دانم همه چیز را می‌آری آوا می ام، این نفرت از دوست داشتن و به مهر به‌ام، همه چیز را فهمیده‌دانم و همه را دانسته‌جهان را می قدردانم این قدر به گوش خواندند، این‌دانم که نهای دنیا هرزگی است، می‌آغوش کشیدن را می دانم، اما ای کاش آوا به‌هوس و هرزه شدند، همه را می‌هوس و هرزه گفتند که همه بل‌همه را بل پروراندی‌پرستان را به مهر می‌خواندی، ای کاش این دیوانگان این آلت‌آغوش آرام از عشق می کشاندی‌و دوباره جهان تازه را بر جهان می

ها، از بردگان و کنیزان به بند در آمده از آنان که آورده تا بفروشند،چه بگویم از آن میدان از بردگان تحقیر شده که آمده تا باری خود را صاحب و ارباب تصویر کنند، از خرید و فروش جان از دریدن پستان و عورت نه فراتر از آن از دریدن جان، از چه بگویم، از تمام این سالیان و از بی نهای آوایان، آوا جهانشان زشت و غرق به زشتی است، لیک آوا تو زیبایی به زیبایی تمام ها، تو زیبایی‌ها، تو زیبایی به زیبایی همان دست بر دست دادن‌احساسات پاکت در آن دوردست به زیبایی همان جسم و جنست که آرام به تن سخن گفت و عشق را خواند به ندایش عشق را بخوان و این دیوانگان را بر حذر دار از خریدن و دریدن و در خون ماندن، از به کفن کشیدن و پرستان را بیدار کن و دوباره سرآغاز کن‌در خاک کردن این آلت

،آیدا در برابر محبوب خاتون سر به زیر افکند و هر چه او گفت را به جان و دل سپرد

ی آن روز را هر بار با خود دوره کرد، آن روز که جماعتی برای عیار جانش به‌خاطره میهمانی آمدند، در برابرشان، سینی از چای گرفت و برایشان چرخی زد، زن خریدار، مادر مالک در پیش گفت:

،گیری داردهای دندان‌پستان

خواهر مالک در پیش خواند، خاتون عورتش را کس دیده است؟

کرد گفت‌محبوب در حالی که گلویش را صاف می:

داند معنای آلت و عورت‌این چه حرفی است، او آفتاب و مهتاب ندیده است، حتی نمی ،چیست

پرستان با هم خندیدند و آیدا گریه کرد، آنان بر اندام او چشم دوختند، مادرآنگاه آلت های آیدا را برانداز کرد که مبادا ریخته یا خراب باشد، دستی برپسرک به پیش رفت و دندان

تواند که شیرپستانش کشید و صفتی آن را لمس کرد و با خود گفت، به فرزندان بیشماری می دهد

شان هم بر اندام او چشم دوخت و با خود او را به رختخواب تجسم کرد،حتی پسر زن مرده دانست همسرش را طلاق داده است، یا مرده است، شاید هم در خانه به انتظار آنان بود و یانمی اصلاً همسری نداشت، هر چند که درد به هر کدام از آیدایان تفاوت داشت، لیک مرد او را به تخت تصویر کرد و مالک به پیش رفت

آیدا بر تخت خود را مچاله کرد، لحاف به دهان برده بود که مرد آلت به عورتش خون پاشید و پستان درید، آیدا به خون آمده اشک در خون ریخت و با خود دوره کرد که چگونه اند، چگونه به کنار جماعتی پزشکی دست به عورتش برد،مهر تأیید بکارتش را از پیش داده پایش را باز کرد و او را معاینه کرد، پرده را دید و فریادکنان برای گرفتن مژدگانی به پیش دیگران رفت، آنان سر مست هلهله کشیدند و خندیدند، اما آیدا باز هم اشک ریخت و گریه کرد

بازی نیاز به حضور مادر صاحبان‌بار به معاینه بردند و حال در این شب خون و خون‌او را یک نبود و فرزند تازه مالک شده خود و خویشتن به تنهایی دختری را زن کرد، باز شاد شد، خون ،دید و هلهله کشید اما آیدا باز هم گریه کرد

زندگی گذشت، هر شب آیدا را به اتاق برد و آلت و عورت به هم نمایان شد، مرد زشت ای داشت، نه عضلانی و قدرتمندبود نه شاید زیبا بود، رشید بود نه کوتاه بود، اندام چاق و افتاده ها منزل کرد و هیچ‌بود همه بر فنا که آیدا از او بیزار بود، مهر جایی نداشت، عاطفه به دوردست در میانشان جاری و ساری نبود اما هیچ کس هیچ ندانست و برای هیچ کس هیچ از مهر و عاطفه کرد، بایدسپرد و تکرار می‌به میان نبود تنها آیدا بود که باید همه چیز را به گوش و جان می زدسوخت و دم نمی‌کرد، باید در خون می‌ای زر خرید بود باید گریه می‌نهاد او برده‌گردن می که بردگان لایق به گفتن هم نبودند

اش را بی مهرهای بزرگ شده‌هر شب بر عورتش آلت گذاشت و گریه کرد، هر شب پستان کس هیچ ندید وبه دندان دیگری سپرد و هر بار در بی مهری خود را به مالکش فروخت، هیچ ها است‌ترین ارزش‌پرستان مهر بی ارزش‌نخواست که ببیند که به دنیای آلت

ای بود که مالکش سالیان بر او تاخته بود هیچ از دنیا نداشت پس بر مالک شدن طمع‌او برده داد، شاید مالکانه او را به فروش‌ای برون می‌کرد شاید به فردا دختری داشت و باز آوای تازه ی دنیا را به‌کرد که محبوب به جانش کرده بود شاید همه‌گذاشت، شاید برایش همان می‌می

مالک شدن خود دید و برای رسیدن به آن تلاش کرد اما شاید دنیای او راه دیگری گرفت

آیدا رفت و مهر به دل دیگری داد، رفت با دیگری عشق را تجربه کرد، شاید او خواست تا عشق را به آغوش دیگری بجوید، شاید عاشق شد و دست بر دستان دیگری نهاد اما او از ترها برای خود مالکی داشت و مالک بر او تاخت شاید او را به باد سنگ بست و طوفان‌پیش نفرین به جانش رسید، شاید او بدکاره و بدنام در میان همگان شد، شاید او تنها به دنبال مهر رفته بود اما باز به دام هرزگی نشست باز هرزه خوانده شد و شاید هرزه خواست باشد

قدر به گوش آیدا خواندند هرزگی را که هرزگی پیشه کرد، شاید به نزد هزاری‌شاید آن رفت و با آنان همبستر شد، نه محتاج به پول بود و نه هیچ بر سر پروراند که خواست به قدر به دریای هرزه خوانده شدن غرق شد که‌پرستان بفهماند که واقعاً هرزه است، شاید آن‌آلت ،خود را به دست طوفان هرزگی داد

عور تن به پیش رفت و همگان را به پیش خواند تا به عورتش دستی برند، پستانش را قدر بی مهر زندگی کرد که بی مهر تن داد به هر که در برابرش بود، شایدبفشارند، شاید آن پرستان دهان کجی کند، شاید خود را هرزه کرد تا این تهمت را واقع‌هرزه شد تا به جهان آلت کند تا به کم خود قانع شود که تهمتش راستین است

میل به کام مردی رفت پستان به دهان فرزندش گذاشت و همان پستان‌آیدا همه کار کرد، بی ای شد که هیچ‌را به مرد خیابان هم داد، فرزندها را رها کرد خود را به دام هرزگی سپرد، او هرزه ها باکس همتایش را ندیده بود، او خانمان برانداز بود، به نزد مردهای دیگر رفت، به سلاح پستان دار را وسوسه کرد تا همه به این هرزگی‌همان عورت به خون همه را مست خود کرد، مردان زن ،وا بمانند، او را هرزه خواندند و خواست جهان را هرزه کند

آیدا روزگار بسیار داشت و سرانجامش به طول و درازای بسیار بود

آوردی، ای کاش طعم مهر به خاطرت بود،ای دورترها را به یاد می‌لیک آیدا، ای کاش ذره ی ننگین‌شدی، ای کاش این خرقه‌ای کاش به خاطرت بود که با آن احساس چگونه زنده می فتی، ای کاش این ننگ به تو داده را باز پس‌زدی و خویشتن را در میاپرستی را به کناری می‌آلت ،زدی‌فرستادی و این دیبا را به کنار می‌می

بار برای خویش و برای هر که‌رفتی این‌شدی و باز به پشت بام می‌آیدا ای کاش باز عور می دانم، به تو انگ‌خواندی، می‌در این دیوانگی خود را به دست هرزگی سپرده بود از پاکی می هاهایشان یاد همان دست‌کردند، اما باز هم به پس ذهن‌زدند، تو را دیوانه خطاب می‌می دانستند که این جان برای عشق است، برای درافتادند، می‌افتادند، یاد پاکی جانشان می‌می

کردند، وای که درزدند و جانشان را با عشق تقسیم می‌آمیختن با او است، به خود تلنگر می پرستان دورآمدند و جهان را از آلت‌شدند، یک تن به فریاد در می‌آغوش هم یک می آوردند، برده در برابرشان نبود که جانشان‌کردند، دگر مالک نبودند و همتای به هم فرزند می‌می دادند که خویش در آرزویش بودندبرون آمده بود آنچه به او می

دانم، اما بازپنداری از هرزه باوران را می‌دانم و این هرزه‌ی دردهایت را می‌دانم، همه‌آیدا می هم به مهر زنده خواهی بود اگر خویشتن بخواهی، پاکی از آن تو است اگر به قدرت مهر ایمان پرستان و به قلب‌بیاوری، برخواسته از گور بی کفن به پیش تا جهان تازه به پیش آید دور از آلت مهر و عشق

آلوداما آلما در آن روز و در آن پشت بام به خود عهد کرد تا برای همیشه از دنیای شهوت اینان دور باشد، به دور خود ریسمانی بافت که از همه چیز و همه کس دور بماند، او به دل عشق ی دنیای ترسیم شده از سوی‌را به کنار شهوت کشت و خویش را زنده کرد، دیگر همه ،پرستان را در شهوت دید و نخواست به شهوت آلوده شودآلت

آلما همه چیز را کشت، هر دست فشردنی را به تعریف آنان در شهوت دید از شهوت متنفر حل را دوری جستن از جهان دید، دیگر هیچ در میان‌ی دنیا برایش تنفر بود و تنها راه‌شد، همه ی قلبش جای داشت و نه شهوت، نه عشق را شناخت و نه لذت او به دام‌نبود نه مهری به میانه جهان پوچی اسیر ماند، همه چیز را به دوری جستن تعبیر کرد، او از همه بیزار بود از همه چیز ی دنیای‌دنیای دور ماند و خویشتن را به دنیایی از نفرت باز ساخت، دور و دورتر شد، از همه دور شد

پرستان آن شد که دور از آنان ترسیم‌به پای خود ایستاد و در این دوری جستن از جهان آلت شود، شاید درس خواند، شاید کار کرد هر چه در جان داشت را به خدمت گرفت تا تنها از ی وجود را به خدمت‌دنیای آنان دور بماند تا تنها دنیایی به دور از دنیای آنان ترسیم کند و همه این خواسته گرفت

ی دنیا به تنهایی زنده ماند و در تنهایی قد کشید، بزرگ شد وآلما تنها بود، تنهاتر از همه هایش راهمه چیز را از دنیای خود پاک کرد، همه چیز را به ننگ و انگ خاموش خواند و پستان از یاد برد، عورتش را دفن کرد و بر آن خاک ریخت، خویشتن را به خاک سپرد و زنده به گور دنیای را ادامه داد

نفس‌یار و هم‌آلما هیچ از دنیای نداشت جز خویشتنی که زنده به گور بود، آلما تنها و بی هایش که دورتر از مهر و دوست داشتن بود منزل کرد، نه همسری‌زنده ماند هر روز به خواسته

ای نه خواست فرزند داشته باشد و نه خواست که زندگی کند، تنهاداشت و نه مهر و عاطفه اش آن بود که با تنی در خاک مانده و دفن شده به دنیا زندگی را طی کندخواسته

آلما در خاک بود و تنها سرش از خاک بیرون مانده بود با همان سیما و در همان شمایل زندگی کرد به دور از هر چه دنیا برایش تصویر کرده بود او دورتر و تنهاتر از همیشه زندگی کرد، شاید هم پیروز شد، شاید هم دنیا را فراتر از آنان تصویر کرد اما مهر را به دل کشته بود و خواست‌کشید، او زندگی نکرد که مردگی را ترجیح داد، نمی‌اینگونه زنده به گور نفس می خواست به مهر سر بپروراند و به عشق‌خواست کسی را دوست داشته باشد، نمی‌عاشق باشد، نمی زنده شود تنها مردگی هدفش از زنده ماندن بود

آلمای تنها، دنیای این روزهایت چگونه است؟

آیا هیچ در خاطرت از آن روزها مانده است، آیا کسی از آن دورترها را به یاد داری، آیا آن ،دوست کودکی در خاطرت هست

های او زیر نیمکت را به خاطر داری؟آیا دست

ای؟آیا سخن دستانت را به گوش خوانده

دانم همه چیز را به نفرت بدل کردی، همه را به‌هیچ از آن روزگاران در خاطرت نیست، می دانم هیچ از آن‌نفرت خواندی و هر روز از آنچه برایت ساختند دورتر و دورتر شدی، می روزگار در خاطرت نیست

ای؟اما آیدا آیا آن پسر آرد بر دوش را هم از خاطر برده

ای؟هایش به دنیایت راه ندادەی نگاه‌آیا او را با همه

ای؟ای که به تو چشم دوخت و با نگاه عاشقت کرد، او را هم از یاد برده‌آیا او را از یاد برده

آن احساس ناب مهر را هم به شهوت برایت بدل کردند و همه را در همان عورت و آلت تصویر کردند و تو همه را چشم و گوش بسته پذیرفتی

آیدا اردکان را چه آنان را به خاطر داری؟

،ای‌آنان که به مهر در آغوشت آرام بودند را از یاد برده

آیا آن را هم به شهوت تعبیر کردند و تو چشم و گوش بسته پذیرفتی؟

ای و به‌دانم پر درد زنده به گور جان داده‌دانم درد در جانت لانه کرده است، می‌آیدا می

،مردگی زندگی گذراندی

ی دنیایت مرد، آنان زنده نبودند تا به عشقشان خود را باز ستانی تا خود رااز مرگ آنان همه دادی و با آنان دوباره زندگی رادوباره احیا کنی، ای کاش به ندای آرام آنان گوش فرا می ی آنان گوش فرا داده بودی، ای کاش دیده بودی که ازجستی، ای کاش به ندای عاشقانه‌می مرگ یکی دیگری در خاک و خون نشست، به شکل او در همان جای جان داد که با او ادامه دهد با او باشد و در کنار هم به دور از جنس و جسم زندگی کنند، در مهر زاده شوند ای کاش آنان را دیده بودی

اما آلما هر چه تو ندیدی را آنا دید او همه چیز را به نظاره نشست، او از دیر باز نه صدای این دیوانگان به شهوت آلوده را که به ندای جانش پاسخ گفت، آنا زنده شد دوباره بر پای ایستاد و خود را دورتر از دنیای اینان ساخت

پرستان زنده بود، در همان‌پرستان زاده شد، او در دل همین جماعت آلت‌او به میان شهوت خانه و با همان محبوب زندگی کرد، اما او دنیای دیگری را دید که ندایش از جانش برخواسته ها گوش فرا داد، او آغوش باز کرد تا اردکان زردبود، او به ندای دستان عاشقانه به زیر نیمکت به قلبش لانه کنند، او عشق را با آنان تجربه کرد، به آرامش دستانش به آرامی تن آنان جسمش را دوباره خواند

به دستان پر مهر خود چشم دوخت و به آرامش دستانش به دیگری جان داد، جان خواست و ،به جان دوباره زاده شد

آنا تنش را شناخت و به نخست راه عاشق خویش شد، نه تن را هرزه دید و نه جان را به که و ،ننگ و انگ آلوده کرد

اش را آراست تا شبی به دهان فرزندش گذارد و از مکیدن او عاشق‌او پستان بزرگ شده شود، او دست را به مهر تعبیر کرد و گاه به صورت دردمندان کشید، گاه به رخسار عشق جان داد و گاه به اندام اردکان لانه کرد

ی جان در گروی‌عورت خونینش را نجس نپنداشت و با عورت عور در برابر عشقی که همه او داشت آرام یک تن شدند، آرام به هم آغوشی زنده شدند و جهان را به تابیدن جانشان معنا کردند

اش دنیای زیبا شود، به‌ی تن را آراست زیبا و زیباتر شد، آن قدر زیبا که به زیبایی‌آنا همه ،اش جهان گلستان شوداش به عشق و تقسیم عاشقانه‌مهر و عاطفه

ی عمر ایستاد و سر خم نکرد،ی عمر جنگید با هر چه زشتی در برابرش بود، او همه‌او همه جان در آمیخت با آنکه تنها عشق‌هر چه از پستی و هرزگی گفتند او را هرزه نکرد و پاک ،دورانش بود، با آنکه عشق را در نگاه او جسته بود

ی عمر را به مهر و عاطفه بخشیدن به دیگران طی کرد، شاید لباس پولادین به تن‌شاید همه پرستان ایستاد، به جهانشان گفت فریاد زد و همه را از این‌در برابر دیوانگان مست حقارت و آلت آلود رهانیددنیای ننگ

،اید، آنا چگونه فریاد زداید، شنیده‌صدای فریادش را شنیده

پروراند و به دردمندان‌پرستان، این تن و جان منبع مهر و عاطفه است، این دستان مهر می‌آلت عاطفه بخشیده است، این پستان برآمده به دهان فرزند از جانم بخشیده است و او را دوباره زنده خواهد کرد، این عورت در خون مانده خونین نیست، دیگر در خون نیست و برای یک تن شدن آمده تا دنیای را به عشق بپروراند، این تن شرمگاه نیست و منبع عشق و عاطفه است

ای بایستد، در برابر محبوب و سعید وآنا پیش رفت و رخت جنگ پوشید تا برابر هر دیوانه تر بر همگان خواند، به جنگ ایستاد تا حقش را از یک‌امیر ایستاد و عشقش را بزرگ و بزرگ بار زیستن به جهان بگیرد و آنکه را دوست دارد به آغوش کشد، عشقش آن نگاه و آن دستان را به آغوش کشید و در آغوش او دوباره زنده شد

در برابرش بسیار بودند، انور پیش آمد و او را هرزه خواند اما او به عورتنی پاکش پاسخ های جان‌گفت، تن عور برابرش عریان کرد و به او خواند از راز این دستان پر مهر، از پستان بخش از عورت پیوند ده جان و عشق

زد، آمده بود تا او را به میدان شهرانور خاموش ماند و دیگر هیچ نگفت، محبوب فریاد می در میان دیگر کنیزان بفروشد و این یوغ بردگی به گردنش بیاویزد، اما آنا زنجیرها را پاره کرد، به زیر زمین رفت و با دستان مهرتن و جان رنجورش هر چه در میدان بود را زیر و زبر کرد، اند، همه را خواند که خویش را عاشق شوید که‌بار زنده‌ی کنیزان را آموخت که یک‌همه همتاخویشتن را نخست دوست بدارید که به تن و جان خویش بها دهید که خود را والا و بی فرض کنید

ها را برکندند، خویشتن را به آغوش کشیدند و بر تنان‌بردگان کنیزان و غلامان یوغ دردمندشان که به هزاری انگ دیوانگان آلوده بودند بوسه زدند، خویشتن را شستند اما نه اینبار تنان به خون بود و فکرها آلوده به هیچ نبود، اینبار مغزها را شستند و دوباره و از نو سرآغاز شدند

چیزدانی، هر چه او گفت را شنید و در برابرش ایستاد،ی همه‌آنا در برابر همه ایستاد هر عاقله هر چه را پست گفتند به پاکی نشان داد و پیش رفت هر که در برابرش بود به کناری رفت که آنا آمده بود تا خویشتن را دوست بدارد تا به دوستی خویشتن دیگران را به مهر بطلبد، او عاشق بود عاشق هر که در جهان بود، جنس نبود و هیچ از دنیای ترسیم شده از آنان به میانه نبود

آنا شاید عاشق مردی شد، شاید عشق را به جان زنی دید، شاید عشق و تبلورش به جان حیوانی بود هیچ در میانه نبود جز مهر و عشق که همه بر جانش لانه کرده بود پس تنها عاشق بود بی فکر بر آنکه چه کس در برابرش است او تنها به قدرت عشق ایمان داشت

شاید با همان پسرک باربر یک تن شد، شاید به آغوش هم در آمدند، شاید با هم یک تن شدند، بوسه بر جسم هم زدند، زیبایی تن خویش را دانستند از زیبایی تن دیگری لذت بردند، به ،آغوش هم آنگاه که یک تن بودند به آغوششان کودکی سر برافراشت

کرد که به عشق آنان‌ریخت و گریه می‌آنا اشک ریخت، گریه کرد، پسرک هم اشک می ی دنیای آنان بود، به مهر او را به خود فشردنددیگری سر برافراشت دیگری به میان آمد که همه های برآمده‌ها ریختند، آنا پستانش را برون کرد، وای که چه حد به آن پستانو از شوق اشک بالید به این عشق بیکران مفتخر بود و آرام پستان به دهان‌بالید، وای که چه حد به عورتش می‌می فرزندش گذاشت او مکید و آنا بیشتر عاشق شد، بیشتر پرواز کرد و به اسمان رفت

آنا همه را عاشق کرد و عاشق شد، گاه دست بر صورت سگی کشید و او را به پاکی جانش ستود، چه والا و بزرگ مرتبت بود او مظهر عشق و عاطفه بود، اینان هر چه مهر داشت را نجس خواندند و آنا هر چه مهر بود را ستود

تر شدند، کودکش قد کشید و بزرگ شد،اردکان به کنارش قد کشیدند و بزرگ و بزرگ ها بر جهان است، هر روزبرایش از تن والایش گفت، از این جان با ارزشش که والاترین ارزش بار به جهان آمده‌برایش خواند، هر روز به او درس آزادگی داد، به گوش فرزند خواند که یک بار این دنیا را دیده است باید که آرزو کند، باید به آرزویش عمل کند باید به راه‌است و یک آرزویش زنده بماند

آنا هر روز به آغوش فرزندش برایش از تن پاکش گفت، از این ارزش والا به دلش خواند و ها را برون کندتواند با این تن پاک چه مهرها را فزون کند، چه عشق‌هر بار برایش گفت که می و چه جهان را واژگون کند، تنش را به او شناساند و این جان پاک را به او فهماند

آنا فرزندش را آزاد از هر قید و بند به پرواز در آورد، آنا دورتر نشست و پرواز او را نظاره کرد، بر آسمان بودنش را دید و بر خویش بالید، هیچ از گذشته به یاد نداشت آن دنیا را از یاد

برده بود، با خود خواند جهان را دگرگون خواهد کرد، همه دنیا را دگرگون خواهند کرد همه دوباره خویشتن را خواهند دید همه جان را خواهند دریافت و بر ارزش والایش بر قانون پاک آزادی پایبند خواهند شد

آنا به تنهایی پرواز نکرد و هر که در کنارش بود را به پرواز در آورد تا جهان را دوباره از نو سرآغاز کند.

کردند، یکی سرها، آنجا که دختران را زنده به گور میدر آن دورترها و آن دوردست کنیدبرآورد و فریاد وا مصیبتا سر داد که چه می:

اید و بر آن دختران را زنده به گوری مشرک، این چه دنیا است که ساختهای جماعت دیوانه کشید، آنان باید برآیند و دنیا را ببینند، آنان باید به جهان زندگی کنند و به فرمانشدفن و می همان کردند که او فریاد زده بود

اما دیری نپایید که او به قدرت در آمد و اسیر بر خدا سر طاعت فرو نشاند، او و همه بر جهان به چنگ قدرت در آمدند و هر چه خوبی بود را فدای خویش کردند که جهان همین و تا ابد همان خواهد بود

قدرت به پیش بود و همه را به بند در آورد هر که هر چه گفت در خدمتش به کنیزی رسید و در برابرش سر تعظیم فرود آورد و آنکه از زنده به گور کردن دختران گفته بود به شهوت کنند، آن کرد که انسان کرده است، آن کرد که بهقدرت سر سایید و آن کرد که همگان می ذات همگان زنده است،

یآلود به کام قدرت بر آن شد تا همه چیز را به کام خویش ببلعد، این رسم زندهشهوت انسان است، این رسم این کهتر از کهتران است، همه چیز را مالک شد، مالکانه به پیش رفت و کشتند، از همه خوشش آمد همه را به شهوتزنان را صاحب شد، همانان که زنده به گور می دید، همه را در آغوش خود تصویر کرد و باز از این هرزه پروری لذت برد،

همه هرزه شدند و همه بر کام او درماندند، پس از چندی فرمان داد تا هرزه رویی را ها را به پیش کشیدبپوشانند، این تن هرزه را از دیگران ببرانند، به کیسه کرد، به اندرون برد، پرده و همگان را از این مالک شدن دور کرد، بر آنان راه مالک شدن آموخت تا بر این کعبه سر سایند،

ها که دختران را به آن دفن کردند و بهها بیرون شد، همان کفنچندی گذشته بود که کفن خاک سپردند تا دیگر زنده نباشند،

ها به تن شد و زنان به پیش آمدند، هرها را برون کردند و زنان را به پیش خواندند، کفن کفن ای به پیش آمد، هر روز قدرت مسخ کننده به پیش رفت و قانون همه را درروز فرمان تازه ،خویش خورد و باز به پیش رفت

گذشته بود دیر زمانی گذشته بود شاید هم از همان نخستین بود که زنان کفن شده بر جهان دیگر زنده به گور نمردند که زندگی کردند

اینبار زنان با کفن محکوم به زندگی بودند

اینان زنان زنده به گور شده بر جهانند

گری را ستایش کردند، گاه بر زر ودیربازی آنان قدرت پرستیدند، گاه سبعیت و وحشی زور سر تعظیم فرود آوردند و حال به آلت تسلیم شدند، این جماعت در برابر بر آلت نمایان بر جهان سجده بردند و هر روز بیشتر بر پای این قدیسه خویشتن را به خاری فرا خواندند، اما ای ی جهانشان به تناقض بود، آن قدر در این دیوانگی غرق بودند و این قدر در این‌وای که همه فرسایش به تنگ آمدند که هر بار خویشتن را در این سردرگمی به اعماق چاه کنده به دست خویش بردند، همه را به چاهی دفن کردند که نامش زندگی بود، نخست زنان به این چاه دفن شدند و مردان شادمان به مردگی آنان چشم دوختند و پس از چندی مردان را به ته چاه بردند و همه با هم در کام چنین ننگ پرستیدنی واماندند همه زنده به گور مردگی کردند

پرست در پیش بودند و هر بار بر خویشتن ننگ بیشتر کوفتند همه چیززنده به گوران آلت شرم شد، جانشان تنشان عورت و آلتشان همه بر ننگ سر بر زمین کوفتند و به آنچه برایشان ،تقدیر بود تسلیم شدند

این تسلیم شدگان ننگ شدند و بر این ننگ سر ساییدند، در گوری دفن بودند که خویشتن ،برای خویش کنده بودند و هر بار در این دیوانگی به پیش رفتند

آرزو مالک شدن بود، رؤیا و خواسته صاحب ماندن بود، به تحقیر در خویش بودند و به تحقیر به پیش آمدند، انتقام نخست ارزششان بود و در این انتقام از خود در گور مانده به انتقام بر آمدند، صاحبانِ بر برده فخر فروختند و سیر دواری ساختند که همه در آن برده شوند به نوک پیکان این هرم اربابی نشسته بود و برای ماندن در این هرم همه برده و ارباب شدند

هوس خوانده شدند وتحقیر شدگان تحقیر کردند، هرزه پنداری باب شد، هرزه شدند و بل به آخرش همه در نقش از پیش خوانده فرو رفتند و حال جماعت بیشمار که با کفن به تن هرزه پندار است و جماعت عور تن که بی کفن در تن زنده به گور خود، خود را هرزه خوانده و هر

هوس است کند تا بدانند او هرزه جان و بل‌چه می

پرستان در برابر آلت بزرگ جهان، قدرت سر تعظیم فرود آمده در ننگ و انگ بر این‌آلت اند اما باید که‌سایند و هر روز در این زنده به گوری بیشتر به مرگ نزدیک شده‌زشتی سر می برخاست باید که از نو سرآغاز شد اینگونه است که یاغیان به جهان بر خواهند خواست

یاغیانی که نیامده تا همه چیز را زیر و زبر کنند، آمده تا باز بیافرینند، آمده تا دوباره و از نو ی‌سرآغاز شوند، آمده تا جان بسازند، آمده تا جان را به جهان ارزانی دهند، آمده تا همه اند را برکنند و دوباره از نو نهال‌ها را دگرگون کنند، آمده تا ریشه از هر چه اینان ساخته‌ارزش ای بکارندتازه

پرستان ببینید آمده تا از گور برونتان کنیم، اگر سر خم کرده در گور به کام مرگ‌آلت اید بس است، اگر در کام‌اید بس است، اگر به دهان کجی خویشتن را هرزه کرده‌مردگی کرده اید بس است، حال زمان دوباره برخاستن است،اربابان وا مانده خویش را به خاک و خون کشیده زمان از نو بر آمدن است، حال زمان جاری و جان شدن است

هر چه خرقه و دیبای از دورزمان دارید را برکنید، همه را به آتش بسوزانید و رخت تازه بر تن کنید دوباره شوید اینبار جان باشید هیچ کهتر و بیشتر از آن نخواهید که جان باشید ارزش دنیایتان جان شود که این باز ساختن و دوباره برون آمدنتان است

آنا کفن از تن برکند و دیبای زیبایی به تن کرد خویشتن را جان انگاشت و این جان والا را ستود، این یگانه ارزش دنیای را ستود، دانست که والاترین ارزش بر جهان جان است هیچ همتای اش از دستان و موهایش از هراو نیست و بر تنش دست کشید از داشتن عورتش از پستان بر آمده چه بر جانش بود خجل نشد و بر آن بالید

پرستان زمان برون آمدن از گورهای ساخته در پیش است، باید از زمین‌زنده به گوران آلت ،بر آییم جوانه زنیم دوباره سرآغاز شویم و ریشه بپرورانیم

باید از نو برآییم و بر آسمان رویم آسمان را به ارزش تازه از جانمان میهمان کنیم هر چه از اند را ویران کنیم که همه ریشه در دریا داشت باید که خاک را جست و اینبار نه به‌دیرباز ساخته های تازه بر ساخت و بردفنش در آمد نه بی دفن به دنیا در گور ماند که باید ریشه از ارزش جهان تازه درود گفت

.به امید ساختن جهانی به وسعت جان که معنای آزادی در او است

درباره جهان آرمانی

A MANIFESTO FOR UNIVERSAL FREEDOM

افکن آغاز شد: آیا انسان تنها معیارِ سنجشِ**جهان آرمانی** از یک پرسشِ ساده اما بن اند،حقیقت و عدالت است؟ در عصری که ساختارهای قدرت، مرزهای تفکر را محدود کرده این بستر پاسخی است برای بازتعریفِ همزیستی. در این فضا، آگاهی نه فقط یک ابزار، بلکه ای که برهای مذهبی و از سلطه‌های متحجر، از سرکوب‌خودِ مسیر است؛ مسیر عبور از نظام راندجسم و ذهنِ جانداران حکم می.

در گذر از تاریخ، انسان همواره خود را محورِ حقیقت دانسته است. اما جهان آرمانی، با ی تفکری‌بینی بر پایه‌کشبد. این جهان**پنداری**، این مرکزیت را به چالش می‌ی **جان**فلسفه داند. جان نه ابزار است، نه دارایی و نه‌شکل گرفته که موجودات زنده را فارغ از گونه، برابر می هاست‌تابعِ قدرت؛ بلکه جوهرِ زندگی است و آزادی، حقِ تمامی جان.

> محور دارد.محوری: استثمارِ جانداران و طبیعت، ریشه در ایدئولوژی انسان‌نقدِ انسان ما به دنبال خروج از این مرکزیتِ کاذب هستیم.
> ی دیگری‌ای: عدالت زمانی معنا دارد که هیچ جانی تحت سلطه‌عدالتِ فراگونه ی خاصی نیست‌نباشد. حقِ زیستن، امتیازِ هیچ طبقه.

آغازگرِ این مسیر:

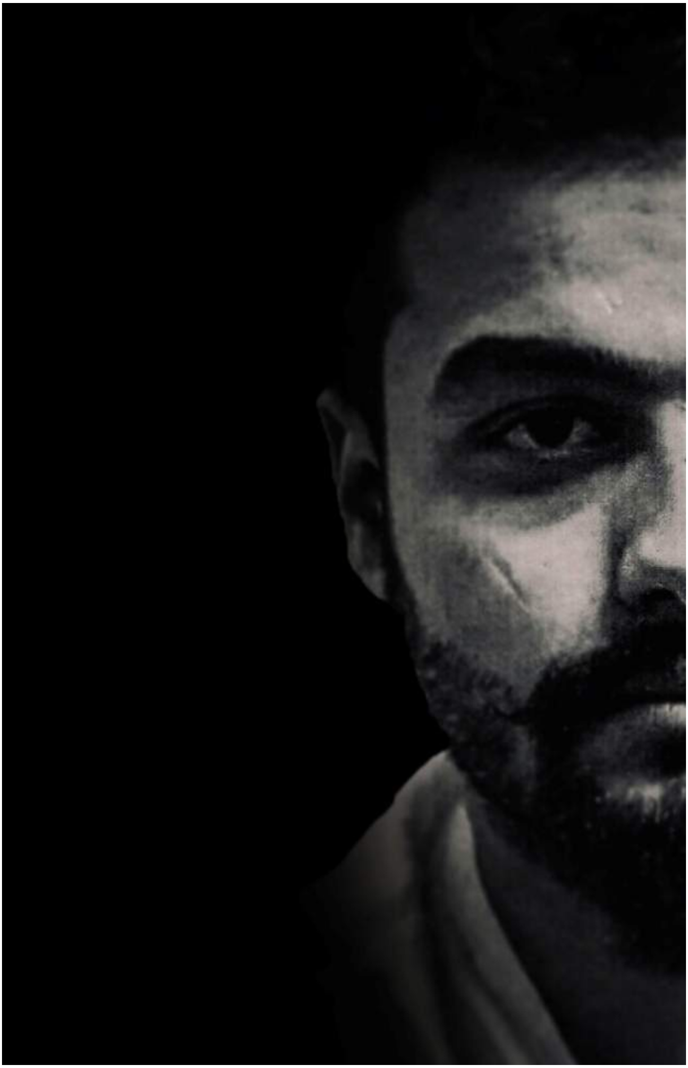
پنداری، برآیندِی جان‌ای، روایتی از یک زیستن است. جهان آرمانی و فلسفه‌هر اندیشه هایِ هستی در مسیرِ زندگیِ **نیما شهسواری** است؛ کسی‌ها تأمل، نوشتار و مواجهه با رنج‌سال ها را به ابزاری برای رهایی تبدیل کردکه با پخش آگاهی، واژه.

← روایتِ نیما شهسواری؛ از عصیان تا آگاهی

"Idealistic World begins with a fundamental question: Is human the sole measure of truth and justice? In an era where structures of power constrain thought, this platform is a manifesto to redefine coexistence, placing universal consciousness above all anthropocentric dominations."

نیما شهسواری؛ روایت یک بیداری

ARCHITECT OF THE JANGARA–ISM PARADIGM



نیما شهسواری (متولد ۱۳۶۸، مشهد)، بنیان‌گذار پارادایم فلسفی «جان‌گرایی»، نویسنده و

شاعری است که نگاشتن را از ۱۵ سالگی آغاز کرد. مسیر خلاقانه او به خلق بیش از ۵۰ جلد اثر های تحقیق، رمان، داستان و شعر انجامیده است. او در ۳۲ سالگی با اتخاذ تصمیمی‌در قالب اخلاقی و در مخالفت با غارت تن درختان و انحصار معرفت، تمامی آثار خود را به صورت دیجیتال در اختیار جامعه قرار دادرایگان و تمام.

> گرایی، باوری عمیق و رادیکال به اصالت، ارزش ذاتی و برابری بنیادین تمامی‌جان» ها، حیوانات و گیاهان□در ساحت گیتی است.دار□اعم از انسان‌موجودات جان «.زیستن در آزادی، پیش از آنکه حق باشد، یک رزمِ مداوم است

پنداری، «جان» نه امتیازِ انسان، بلکه جوهرِ مطلقِ حیات است که در نبضِ‌ی جان‌در فلسفه شدگی و نقدی انسان‌ست. نیما شهسواری با واسازی کارخانه‌یِ گیاه نیز جاری‌حیوان و ریشه الهیاتِ درندگی، رسالت وجودی خود را استقرار «قانون منع آزار» به عنوان یگانه اصل حاکم بر داندتمدنِ معنا می.

مکتب فکری:	(Jangara-ism) گرایی‌پارادایم جان
حجم آثار:	بیش از ۵۰ جلد کتاب و دیوان شعر
ایدئولوژی نشر:	دیجیتال، صیانت از درختان‌باز، تمام‌متن

***Nima Shahsavari** (b. 1989), the founder of the "Jangara-ism" philosophical paradigm, released his entire library of 50+ volumes for free, opposing the commercialization of thought and exploitation of trees. He defines life not as a human privilege, but as an interconnected network of equal conscious beings.*

بسترهای بیداری در جهان آرمانی

وگو جریان یابد. پادکست «**به نام جان**» باکند که در مسیر گفت‌تفکر تنها زمانی معنا پیدا می شده عبورهای تثبیت‌رویکردی بداهه و آزاد، تلاشی برای بیان تفکری است که از چارچوب .کند تا پلی میان اندیشه و شنونده باشدمی

مخزن کتابخانه آزاد آثار

تالار گفتمان دیالوگ و تبادل آگاهی

نام جان‌آرشیو پادکست به

های صوتی‌مخزن کتاب

هادیوان اشعار و سروده

های رسمی‌ها و پلتفرم‌شبکه

Spotify :اسپاتیفای | Castbox :باکس‌کست

Apple Podcasts :اپل پادکست

Internet Archive :بایگانی جامع دیجیتال

Goodreads Profile :شناسه کتابشناختی جهانی

YouTube :یوتیوب | Telegram :کانال تلگرام